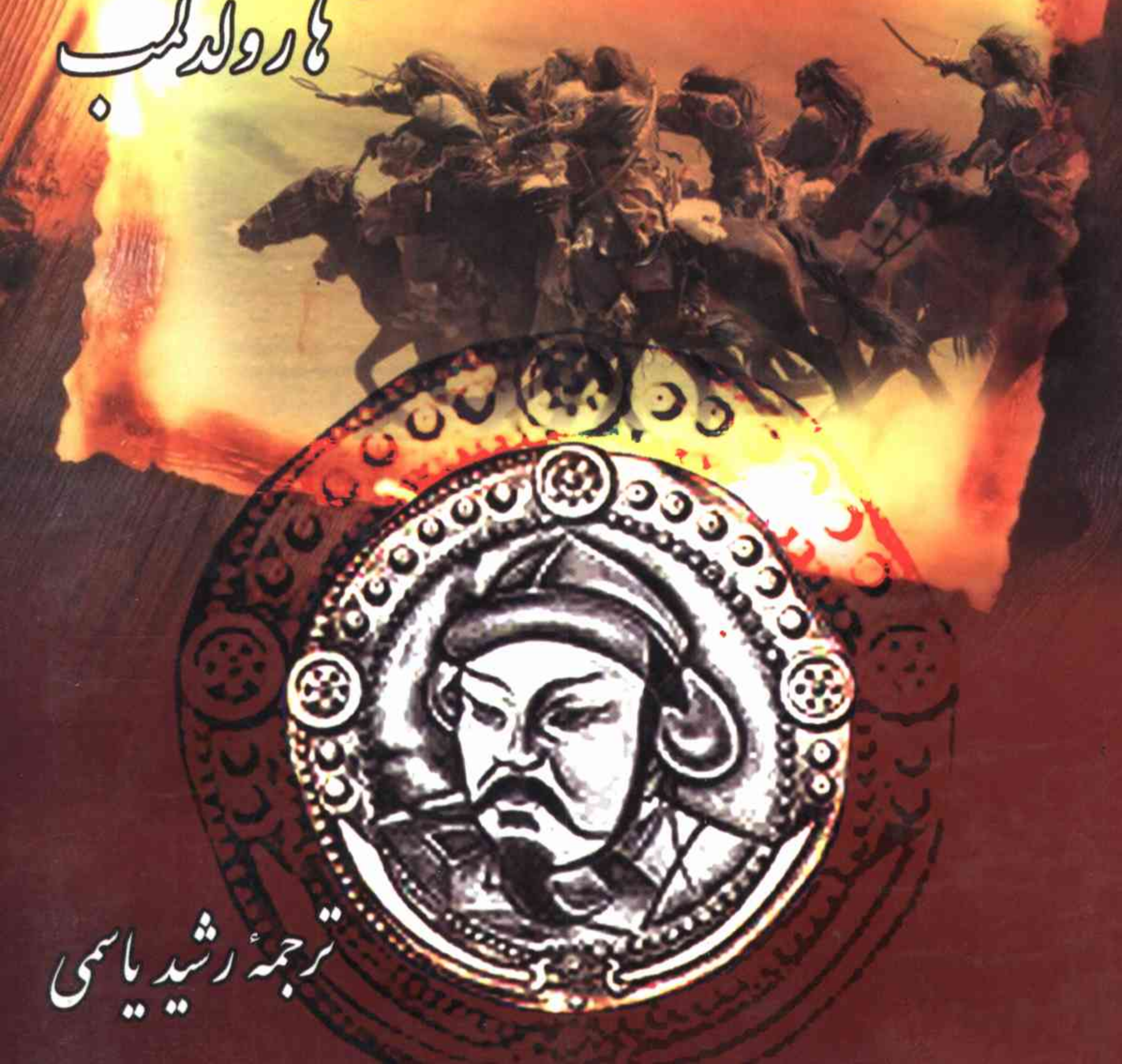
زندگی نامه چنگیز خان مغول

هارولد لمب



ترجمهٔ رشید یاسمی

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگینامه چنگیزخان مغول

نویسنده: هارولد لمب

ترجمه: رشید یاسمی

انتشارات سپهرادب

سرشناسه : لمب، هارولد، ۱۸۹۲-۱۹۶۲م. Lamb, Harold
عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه‌چنگیزخان‌مغول/ نویسنده هارولد لمب؛ ترجمه‌رشیدیاسمی.
مشخصات نشر : تهران: سپهرادب، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.
شابک : 978-964-9923-44-4
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
یادداشت : عنوان اصلی .Genghis Khan the mongol horde
یادداشت :کتاب حاضر توسط ناشران مختلف در سالهای منتشر شده است.
یادداشت :کتانامه: ص.[۲۴۶] - ۲۵۶.
موضوع : چنگیزخان، ۵۴۹-۶۲۴ ق.
موضوع : مغولان -- تاریخ
موضوع : مغولان -- شاهان و فرمانروایان -- سرگذشتنامه
موضوع : ایران -- تاریخ -- مغول و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ق.
شناسه افزوده : رشید یاسمی، غلامرضا، ۱۲۷۴؟-۱۳۳۰.، مترجم.
رده‌بندی کنگره : الف ۱۳۸۸ ۸۸چ۸ل/PS۹۶۸
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۶۲۱۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۲۸۲۶

ناشر همکار

ناشر همکار

میراث ماندگار

انتشارات سپهرادب

انتشارات نیک‌فرجام

تهران ـ خیابان انقلاب ـ خیابان دانشگاه ـ بین روانمهر و لبافی‌نژاد ـ
کوچه رستمی ـ پلاک ۶ـ تلفن: ۶۶۹۵۲۳۱۵ ۰۹۱۲ ۲۸۵ ۸۴۰۱

زندگینامه چنگیزخان مغول

نویسنده: هارولد لمب

ترجمه: رشید یاسمی

ناظر چاپ: الهام امیری‌زاده
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹
حروف‌چینی: راه‌شهاب
چاپ و صحافی: آرین
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
شابک: ۴-۴۴-۹۹۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ** ISBN: 978-964-9923-44-4
قیمت : ۶۳۰۰ تومان
آدرس : قم - خیابان ارم -پاساژ قدس-پ۱۸۴ انتشارات میراث ماندگار
۷۷۳۷۴۶۱-۷۷۳۰۳۶۵

فهرست

مقدمه

رلز

هفتصد سال پیش مردی بر اکثر ممالک دست یافت. نصف جهان را مسخّر کرد و نوع بشر را چنان به وحشت افکند که هنوز هم پس از قرن‌ها آثار آن بیم نمایان است. در مدت زندگی القاب بسیار به او داده‌اند مانند جلاد مردمان، عذاب الهی، جنگجوی کامل، صاحب تخت‌ها و تاج‌ها امّا نزد ما بیشتر به نام چنگیزخان معروف است.

اگر او را با دیگر فرمانفرمایان بشر مقایسه کنیم می‌بینیم که واقعاً سزاوار این القاب و عناوین بوده است. ما که اهل این زمانه هستیم اسامی جمعی از مردمان نامدار را آموخته‌ایم که مقدم آنها اسکندر مقدونی و قیصر روم و آخر آنان ناپلئون است. لیکن چنگیزخان عظیم‌تر از جهانگشایانی است که در سرزمین اروپا مشهور شده‌اند. فی‌الحقیقه ممکن نیست او را با مقیاس عادی بسنجیم. هنگامی که با لشکر جرّار خود می‌آمد منازل او را بایستی از روی درجات عرض و طول جغرافیایی به شمار آورد نه به حساب کیلومتر و فرسنگ. در عرض راه اکثر شهرها منهدم و رودخانه‌ها از مسیر خود منحرف می‌شد و روی صحرا از گریختگان و اجساد کشتگان پوشیده می‌گشت و اغلب بعد از عبور او فقط گرگ‌ها و کلاغ‌ها مخلوقات زنده‌ای بودندکه در نواحی آباد و پرجمعیت سابق منزل می‌گزیدند.

با این‌که امروز ملل عالم پس از مشاهدهٔ واقعات خونین جنگ‌بین‌المللی به قتل و خرابی عادت کرده‌اند معذالک وقتی که از قتل عام‌های او آگاه می‌شوند به دهشت و حیرت می‌افتند. چنگیزخان که رئیس ایلی چادرنشین ساکن صحرای گوبی بود با

ملل متمدّنهٔ عالم نبرد کرد و فاتح شد. اگر بخواهیم تأثیر اعمال او را کاملاً بفهمیم باید نظری به آثار قرن سیزدهم میلادی بیندازیم. مسلمانان آن قرن معتقد بودند که چنین انقلابی در احوال عالم جز بهِ قضای الهی صورت نتواند گرفت. می‌گفتند دور آخرالزمان فرارسیده‌است. یکی ازمورّخین می نویسد: هیچ‌وقت اسلام به چنین بلائی دچار نشده است از یک جانب هجوم نصرانیان و از جانب دیگر حمله مغولان.»

چند سال بعد از وفات چنگیز اقوام اروپایی به دهشتی عظیم افتادند سواران موحش مغول مشرق اروپا را پایمال سمّ ستوران کردند بولسلاس در لهستان و بلّا در هنگری از میدان مغول پا به گریز نهادند. هانری دوک سیلزی به تیر مغول از پا درآمد و گرفتار همان بلائی شد که گراندوک ژرژ روسی مبتلا شده بود. ملکهٔ بلانش دوکاستیل سن‌لوئی را مخاطب داشته فریاد می‌کرد: «فرزندم کجایی؟»

یکی از دلیران ژرمن موسوم به فردریک دوّم به پادشاه انگلستان هانری سوّم نوشته است که هجوم قبایل تاتار جز عذاب الهی نیست که برای تنبیه ملل عیسوی و پاداش گناهان آنها نازل شده است.[۱] و خود تاتار هم اخلاف ده قبیله بنی‌اسرائیل هستند که چون گاو طلایی پرستیدند خدا آنها را در بیابان‌های آسیا به پاداش بت‌پرستی سرگردان فرموده است.

روژر باکون[۲] معروف می‌گفت مغولان لشکر دجالند که در آخر زمان مزرعهٔ جان مردمان را به این طرز وحشتناک درو می‌کنند.[۳]

در تأیید این اعتقاد مردم اشتباهاً قولی از سن ژرمن نقل می‌کردند که پیشگوئی فرموده و گفته است هنگام ظهور دجال قبیله‌ای از قبایل ترک از زمین یأجوج و مأجوج در ماوراء کوهستان آسیا خروج خواهد کرد مردمانی نجس و پلیدند از شراب و نمک و گندم پرهیز می‌کنند و همین قوم عالم را زیر و رو خواهند کرد.

۱ـ در جهانگشای جوینی صفحه ۱۷ جلد اول می‌نویسد: حدیثی است منقول از اخبار ربانی: اولئک هم فرسانی بهم انتقم ممن عصانی ـ یعنی خدا می‌فرماید آنها سواران من هستند به دست آنان از مردمی که بر من عصیان ورزیده‌اند انتقام می‌کشم. (مترجم)

2. Roger bacon

۳. چنگیز گوید من عذاب خدایم. جهانگشای جوینی صفحه ۸۱ جلد اول (مترجم)

پاپ مجلس لیون را تشکیل داد و قصدش بیشتر این بود که وسایلی برای دفع سیل هجوم مغول بیابند و ژان دوپلان کارپن[1] که شخصی محترم و شجاع از فرقه اخوان صغیر بود از جانب مرکز روحانی به رسالت نزد مغولان رفت و عیسویان می‌گفتند: «ما خطری عظیم و بلائی قریب احساس می‌کنیم که از این قوم بر دین خدا وارد خواهد شد.»

درکلیسا نمازها و دعاها خوانده شد که خداوند شر مغولان را رفع کند.

اگر تاریخ حیات چنگیز منحصر به همین قتل و نهب و تعطیل ترقی بشر بود او هم در ردیف آتیلا و آلاریک محسوب می‌شد که بی‌مقصود معین به هر سمت حمله می‌کرده‌اند امّا این آفت جانها درعین حال رزم آزمایی کامل و سزاوار تاج‌ها وتخت‌ها بوده است.

در اینجا ما با مطلب مجهولی در احوال چنگیزخان مواجه می‌شویم که چگونه یک نفر صحرانشین و صیّاد و چوپان گله و پاسبان رمه در هنر و لیاقت نظامی بر لشکر سه شاهنشاه تفوّق یافته است یک مرد وحشی که هیچ وقت شهر ندیده و خطّ نوشتن نیاموخته بود چگونه برای پنجاه قوم مختلف مجموعهٔ قوانین به یادگار گذاشته است.

اروپائیان متّفقند بر این که از حیث هنر نظامی ناپلئون رتبه اول را حائز است امّا یک لشکر را در مصر ترک و به چنگال دشمنان رها کرد و بقایای لشکر دیگری را در برف‌های روسیه گذاشت و عاقبت از فرط غرور در دام مهلکهٔ واترلو گرفتار آمد هنوز زنده بود که دولت امپراطوری از هر جانب فرو ریخت و قوانین او پاره پاره و پسرش از میراث محروم گردید. تمام تاریخ ناپلئون شبیه به بازی و تئاتری است که خود او بازیگر آن باشد پس مجبوریم که نظری به تاریخ اسکندر بیندازیم این جوان بی‌باک و مظفّر را با چنگیزخان مقایسه کنیم اسکندر جوان که در انظار مقام خدایی داشت با سپاه مرتّب خود به سمت خاور زمین رانده و خیرات و نعم علوم و فنون یونانی را به

1. Jean de plan carpin

همراه می‌برد اسکندر و چنگیز هر دو در عین پیروزمندی جهان را وداع گفتند و نامشان در میان ملل آسیا هنوز ورد زبان‌هاست.

امّا پس از وفات نتایج اعمالِ آنها بسیار مختلف افتاد. سرداران اسکندر بر سر تاج و تخت و تقسیم مملکت او به منازعه برخاستند و فرزند اسکندر را مجبور به فرار کردند.

چنگیزخان قدرت و سلطهٔ خود را از حدّ ارمنستان تا حدود کُره و از اقصای تبّت تا ساحل وُلگا چنان راسخ و ثابت کرده بودکه پسرش بدون ایجاد هیچ خلاف و نفاقی وارث و جانشین او شد و نوهٔ او قوبیلای‌خان هم نصف جهان را در اختیار داشت.

این دولت عظیمی که یک نفر وحشی از عدم به وجود آورد مثل این است که نتیجهٔ سحر و جادو باشد و عموم مورّخین را به حیرت و تعجّب انداخته است در جدیدترین تاریخ عمومی آن دوره که علمای انگلستان تألیف کرده‌اند اعتراف شده است که این واقعه‌ای عجیب و غیر قابل تأویل و تعلیل است یکی از دانشمندان با حیرت و بهت تمام در مقابل تاریخ چنگیزخان ایستاده و می‌گوید: «وجود فوق‌العادهٔ این مرد به قدری عجیب و لاینحل است که هوش و استعداد شکسپیر».

امّا باید دانست که حوادثِ بسیار باعث شده است که ما چنان که باید این شخص را نمی‌شناسیم مغول‌ها نمی‌توانستند بنویسند یا اعتنایی به این کار نداشتند. بنابراین اخبار عهد چنگیز در کتب اویغوری ـ چینی ـ ایرانی و ارمنی متفرق است ساگا تألیف سانانگ ست‌زن[1] مغول را فقط در این ایّام به طرز متوسّطی ترجمه کرده‌اند. نتیجه این است که بهترین مورّخین مغول کبیر از دشمنان او بوده‌اند و در موقع قضاوتی که راجع به چنگیز می‌شود این نکته را نباید فراموش کرد. این تاریخ‌نویسان که از نژاد مغول دوربودندمثل اروپایی های قرن‌سیزدهم‌چندان اطلاعی از اوضاع عالم نداشتند و خارج‌ازحدودمسکن خودشان را مستور و مبهم می دیدند.

---

1. sanang setzen

مشاهده می‌کردند که قوم مغول ناگهان از ظلمات خروج کردند سیل مهاجمین را می‌دیدند که از سر آنها گذشته و به جانب ممالک دیگر که همچنین برای مورّخین مجهول بود عبور می‌کرد.

یکی از مسلمانان با اندوه تمام اطّلاعات خود را در باب ورود مغول چنین خلاصه می‌کند: «آمدند و کندند و سوختند و بردند و رفتند»[1].

قرائت این آثار و تطبیق آنها با یکدیگر کاری دشوار بوده است و شرق‌شناسانی که به این کار دست زده‌اند فقط به ذکر اوضاع سیاسی و طریق هجوم مغول اکتفا کرده‌اند. چنگیزخان را مثل مظهر قوّت و قدرت وحشیان و مانند بلائی نشان داده‌اند که منظّماً در اوقات معیّن از بیابان خروج کرده و مأموریت داشته است که تمدن‌های ضعیف و مشرف به انحلال را قلع و قمع کند.

کتاب ساگا تألیف سانانگ ست‌زن هم در کشف این سرّ مددی نمی‌کند فقط می‌گوید چنگیزخان یک «بغدو» از نژاد خدایان بود و در عوض کشف سرّ ظهور چنگیز را مثل یک معجزه‌ای نمایش می‌دهد.

اسباب تأسّف است که مورّخین جدید هم در تحت تأثیر خرافات و موهومات قرن سیزدهم میلادی واقع شده و چادرنشینان چنگیزخان را فقط مهاجمینی گفته‌اند که از راه دور می‌آمدند.

یک طریق سهلی هست که تا اندازه‌ای ما را به کشف این راز هدایت می‌کند و آن عبارت است از برگردانیدن عقربهٔ ساعت زمانه و رجعت به هفتصد سال قبل و مشاهدهٔ شخص چنگیزخان به طوری که مورّخین عهد خودش او را به ما معرّفی کرده‌اند. بدون التفات به معجزهٔ مذکور و بدون اعتنا به این که او را مظهر قدرت وحشیان گفته‌اند بلکه با معاینهٔ شخص او باید مطلب را کشف کرد.

پس ما در این کتاب به سیاست نژاد مغول توجّهی نکرده فقط شخصی را مورد بحث قرار می‌دهیم که قوم گمنام مغول را به سیادت عالم رسانید. برای این که

---

۱. صفحه ۸۳ جلد اول جهانگشای جوینی طبع اروپا (مترجم)

فی‌الحقیقه سیمای این شخص و اخلاق و احوال او را بتوانیم دریابیم. باید او را با محیطی که در آن می‌زیسته و قومی که در اطراف او بوده و خلاصه به نحوی که واقعاً هفتصد سال قبل در روی این خاک زندگی می‌کرده است مورد مطالعه قرار دهیم زیراکه وی را با مقیاس تمدن جدید نمی‌توان سنجید باید او را در بیابانی خشک با سکنه چادرنشین و سواران صحرانورد که شغلشان صید و پاسبانی گله‌های گوزن شمالی بوده به نظر آورد. سرزمینی که اهل آن از پوست جانوران جامه و از شیر و گوشت غذا دارند و تن را با پیه حیوانات چرب می‌کنند که از سرما و رطوبت محفوظ بمانند مردانی که هلاکت از سرما و گرسنگی با جان دادن در زیر ضربت دشمن را به چیزی نمی‌شمارند.

فررکارپن نخستین اروپایی دلاوری که قدم به آن نواحی گذاشت گوید: «اینجا نه قصبه هست و نه شهر، همه جای بیابان و ریگزار است که یک‌صدم سطح آن قابلیت کشت و زرع ندارد مگر در حوالی رودخانه‌ها امّا در این ولایت رودخانه هم کمتر دیده می‌شود.

این ناحیه به‌کلّی بی‌درخت است لیکن مراتع بسیار خوب دارد امپراطور و شاهزادگان هم حتّی برای گرم کردن خود و پختن غذا جز آتش مدفوع اسب و الاغ و گاو وسیله‌ای ندارد.

هوا بسیار سرد است حتّی در وسط تابستان طوفان‌های وحشت‌انگیز بر می‌خیزد و رعد و برق جمعی کثیر را به هلاکت می‌رساند و در این فصل هم برف‌های گران می‌افتد و بادی چنان سرد می‌وزد که به زحمت می‌توان خود را بر پشت اسب نگاهداشت هنگامی که یکی از این طوفان‌ها ما را در راه فرو گرفت ضرورتاً خود را بر روی خاک افکندیم و تا زمانی از کثرت گرد و خاک نتوانستیم چیزی ببینیم غالباً تگرگ شدید فرو می‌ریزد. بعد از سرماهای سخت ناگهان گرمائی صعب رخ می‌نماید و بلافاصله هوا به شدّت سرد می‌شود.

خلاصه اوضاع طبیعی صحرای گوبی در سال ۱۱۶۲ مطابق سال خوک (تنگوزئیل) بر این منوال بود که گفته شد.

فصل اول

بیابان

در صحرای گوبی حیات اشخاص چندان مورد اعتنا نبود. اراضی مرتفع که بادهای صرصر آن را دائماً می‌روئید از هر جانب با ابرها پیوستگی داشت. دریاچه‌های محصور از نی طوافگاه مرغانی بود که به سمت نواحی منجمدهٔ شمالی هجرت می‌کردند از قبیل دریاچهٔ عظیم بالکان که همیشه در معرض کاینات عفریت‌آسای جوّی است. در شب‌های اواسط زمستان نور شفق قطبی در افق شمالی بالا و پایین می‌رفت.

اطفال در این ناحیهٔ شمالی صحرای گوبی نه فقط به مشقّات و مصائب عادت می‌کردند بلکه از ابتدای تولّد به حوادث و صدمات تسلیم می‌شدند به محض این که از شیر مادر لب باز می‌گرفتند و به شیر مادیان خوردن می‌رسیدند اولیاء آنان را به حال خود گذاشته و رها می‌کردند در چادرها اطراف آتش مخصوص مهمانان یا دلاوران سالخورده بود. زنان در سمت چپ چادر لکن قدری دور از آتش حقّ نشستن داشتند امّا برای اطفال چه دختر و چه پسر جائی معیّن نبود هر جا که می‌توانستند خود را جا می‌دادند. به همین قسم غذای اطفال معلوم نبود در بهار که مادیان‌ها و گاوها به شیر می‌آمدند نعمت بسیار و کارها به کام می‌شد، گوسفندان فربه و شکار وافر می‌گردید. صیّادان قبیله در عوض حیواناتی که اوقات دیگر می‌کشتند و فقط از پوست آنها استفاده می‌نمودند از قبیل روباه و قاقم و سمور در

این فصل خوش گوزنی یا خرسی کشته می‌آوردند و آن حیوان را پخته و درست در ظرف می‌گذاشتند و تا آخرین لقمه می‌خوردند. ترتیب آن بود که اول مردان دست به طعام می‌بردند بعد دیگ را به پیرمردان و زنان می‌دادند استخوان و اعصاب حیوان به اطفال می‌رسید که بر سر آن نزاع می‌کردند و چیز قابلی برای سگ‌ها نمی‌ماند.

در زمستان که چارپایان لاغر می‌شدند غذای کافی به اطفال نمی‌رسید دوغ به دست نمی‌آمد. دوغ شیری است که در مشک زده می‌شود و جای غذا را می‌گیرد. اطفال سه چهار ساله اگر اتفاقاً از این مشروب با الحاح و زاری یا دزدی و طرّاری اندکی به دست می‌آوردند سیر و تااندازه‌ای سرمست می‌شدند گوشت در این فصل نایاب بود و با ارزن پخته سدّ جوع می‌کردند یا شکم راگول می‌زدند.

اواخر زمستان برای اطفال سخت‌ترین اوقات بود از ترس کم شدن گله و رمه کسی به کشتن چارپایان مبادرت نمی‌ورزید این وقتی بود که جنگجویان به غارت همسایگان رفته ذخیرهٔ غذا و گلهٔ اغنام و احشام آنها را می‌آوردند.

پس با این مقدّمه معلوم شد که تحمّل مشقّات نخستین صفتی بود که ارثاً به چنگیزخان می‌رسید.

اسم اصلی او تموجین[۱] بود، هنگام تولّد او پدرش حضور نداشت و به غارت یکی از قبایل موسوم به تموجین رفته بود. هم در خانه و هم در میدان جنگ سعادت با او یاوری کرد، دشمن اسیر شد و چون به خانه بازگشت فرزند را تموجین نام نهاد.

طفل را در چادری نمدین که بر روی چوب‌های باریک در هم بافته استوار بود و سوراخی در بالا برای خروج دود داشت جای دادند، داخل خیمه را با آهک اندود کرده و به تصاویری چند آراسته بودند این چادر عجیب که آن را یورت می‌گفتند در بالای ارّابهٔ بزرگی قرار داشت که دوازده گاو آن را در میان مراتع حرکت می‌دادند.

---

۱. تموجین به معنی فولاد آبداده است بعضی آن را تیمورجی نوشته‌اند در لغت چینی تیموجن است به معنی «فرمانروای زمین»

این خیمه مناسب با مقتضای مکان و بسیار با استحکام بود زیراکه شکل گنبدی آن را از صدمهٔ باد محفوظ می‌داشت و در وقت حاجت از هم باز می‌شد.

زنان رئیس ایل که پدر تموجین باشد هر یک خیمه مزین داشتند و اطفال خودرا در آن می‌گذاشتند. دختران مأمور محافظت یورت و روشن نگاه داشتن آتش در اجاق سنگی وسط خیمه بودند که در زیر سوراخ فوقانی چادر ترتیب داده شده بود یکی از خواهران تموجین بر عرشهٔ ارّابه جلو درگاه خیمه ایستاده در موقع انتقال ایل گاوها را می‌راند. مقدمهٔ هر چرخ را به دنبال دیگری می‌بستند و با صدای جرجر در روی علف‌های مراتع مسطح به حرکت در می‌آمدند غالباً در راه حتّی به یک درخت و یک تپه مصادف نمی‌شدند.

در میان خیمه خزینه و ثروت خانواده را حفظ می‌کردند از قبیل قالی‌های بخارا و کابل که از کاروانیان عنفاً گرفته می‌شد و صندوق‌هایی پر از زیور زنان و جامه‌های ابریشمی که از تجار چالاک عرب می‌خریدند و نقرهٔ محکوک و از همه ـ گرانبهاتر اسلحه‌ای که به دیوار خیمه می‌آویختند مانند خنجر ترکی و نیزه و تیردان‌های عاج یا نی ضخیم و تیرهایی چند با بلندی و وزن مختلف و چند سپر مدور چرمی دباغی شده و ملون به رنگ‌های لاکی.

این اسلحه‌ها را هم یا از راه غارت به دست می‌آوردند یا از طریق خرید و فروش ودر هر حال به مقتضای حوادث جنگ از دستی به دستی می‌گشت.

تموجین که بعدها چنگیزخان نام یافت مشاغل بسیار داشت در موقع انتقال ایل از ییلاق به قشلاق با اطفال خانواده در رودخانه‌ها به صید ماهی می‌پرداخت رمهٔ اسبان را به این اطفال می‌سپردند و بایستی در پی چهارپایان گم شده به هر جانب بدوند و چراگاه خوب هم بیابند. غالباً چشم به افق دوخته مواظب آمدن غارتگران بودند و اکثر شب‌ها در میان برف بی‌آتش می‌گذرانیدند مجبور بودند که در سواری چنان مهارت بیابند که چند روز تمام بتوانند بر پشت زین بمانند و سه الی چهار روز بی‌غذای پخته بسر ببرند و گاهی هم بی‌هیچ غذایی مدتی بگذرانند.

وقتی که گوشت گوسفند بسیار می‌شد بـه جـبران ایّـام گـرسنگی غـذای وافـر

می‌خوردند و مقدار کثیری هم برای روزهای سختی ذخیره می‌کردند. سرگرمی و بازی اطفال عبارت بود از اسب دوانی که بیست کیلومتر ایاباً و ذهاباً در چمن‌ها می‌تاختند با مشت‌زنی که غالباً با کمال مسرت و بی‌باکی استخوان یکدیگر را خُرد می‌کردند.

تموجین نیروی بدنی کامل داشت و قوهٔ ابتکار و تصرف او بی‌نهایت بود و این قوه یکی از وسایلی است که شخص با آن خود را با محیط موافق می‌سازد اگرچه تنی لاغر و خشک داشت لیکن رئیس مشت‌زنان و پهلوانان قبیله شد در تیراندازی مهارت فوق‌العاده داشت اگر چه در این هنر به پای برادر خود قسّار معروف به تیرانداز نمی‌رسید امّا قسّار باطناً از تموجین می‌ترسید.

این دو برادر همدست شده و یکی از برادران صُلبی خود را از میان برگرفتند، نخستین واقعه‌ای که از حیات تموجین مشهور است قتل این برادر است که یک دانه ماهی از او دزدیده بود ترحم ظاهراً در میان این جوانان چادرنشین چندان مطلوب و مطبوع نبود بالعکس انتقام را از جمله واجبات می‌شمردند.

تموجین در ایّام صباوت کینه‌هایی احساس کرد که به مراتب از این منازعات کودکانه سخت‌تر بود. مادرش اولون سیمائی بسیار دلفریب داشت و از این جهت پدرش او را از یکی از طوایف همسایه ربوده بود و این واقعه هنگامی واقع شد که اولون را عروس کرده و به خانه داماد می‌بردند. دختر بعد از قدری گریه و زاری از موقع استفاده نمود و درخانه چنگیز مقام خوبی احراز کرد. امّا مردمان آگاه می‌دانستند که قبیله دختر تحمل این خواری را نکرده دیر یا زود انتقام خواهند گرفت.

شب تموجین درکنار آتشی که از مدفوع حیوانات افروخته بودند نشسته به آواز قصه‌سرایان گوش می‌داد این پیرمردان قصه‌گو یک آلت موسیقی که بیش از یک سیم نداشت در دست گرفته از چادری به چادری رفته با آهنگی مکرر و بی‌تغییر حکایت پهلوانان و سرگذشت اجداد اهل قبیله را می‌خواندند.

تموجین با شنیدن این اقوال می‌دید که حقاً ریاست طایفه با اوست مگر فرزند

ارشد یسوکای شجاع‌خان طایفهٔ باکایا مغولان کبیر نیست که بر چهل هزار چادرنشین حکمروائی دارد؟

روایات قصه‌سرایان به او ثابت می‌کرد که از نژاد عالی است وبه طایفهٔ بورچقین یعنی مردان اشهل چشم انتساب دارد. حکایت جد خود قبل خان را می‌شنید که چون ریش امپراطور ختا راکشید وی را مسموم و مقتول کردند و می‌شنید که پدرش با مردی قوی پنجه طغرل نام رئیس ایل کرائیت که از تمام قبایل صحرای گوبی تواناتر است سوگند برادری خورده است. ظاهراً همین طغرل را مورّخین اروپایی منشا قصهٔ ژان کشیش قرار داده‌اند.[1] امّا در این اوقات همت تموجین به حدود مراتع طوایف خود محدود بود و بیش ازین خیالی نداشت.

یکی از عقلای قبیله به تموجین می‌گفت ما صد یک اهالی ختا نیستیم اگر توانسته‌ایم تاحال مقاومت کنیم از این جهت است که عموماً چادرنشین هستیم و اموال خود را هر جا برویم همراه می‌بریم و در فنون نظامی خودمان هم مهارت کامل یافته‌ایم. هر وقت بتوانیم دست به غارت می‌زنیم و اگرنتوانیم پنهان می‌شویم.

اگر به ساختن شهر و تغییر عادات خود بپردازیم ضرر بسیار خواهیم برد صومعه و معبد موجب رخوت و نرمی انسان می‌شود فقط مردان جنگجوی و شدیدالعمل در جهان فرمانروایی خواهند کرد.[2]

چون مدتی از ایّام صباوت را در شغل چوپانی و رمه بانی به سر برد او را رخصت دادند که با پدر خود یسوکای سوار شود تمام اشخاصی که تموجین را دیده‌اند از حسن منظر او نقل کرده‌اند ولی شهرت و تفوّق او بیشتر از حیث قوت بدنی و اطوار ساده و بی‌پیرایه او بود نه از جهت حسن سیما.

---

۱ این اسم اصلاً اروپایی است در آن عهد حکایت می‌کردند که در آسیای مرکزی شهریاری عیسوی مذهب سلطنت می‌راند او را پرسبیتر جوهانس Presbiter johanes می‌خواندند، مارکوپلو سیاح معروف و سیاحان بعد او هوس کرده‌اند که در سیاحتنامه خود طغرل مذکور را به اسم ژان کشیش بنامند.

۲. باید به یاد آورد که مغول‌ها با چینی‌ها از یک نژاد نبوده‌اند اصل آنها از قوم تنگوزیا (ریشه اصلی) بود و تدریجا با ایرانیان و ترکان آمیخته بودند.امروز این نژاد را اورال آلتائی می‌نامند و یونانی‌ها همین چادرنشینان آسیای شرقی را اسکوچا می‌گفته‌اند.

ظاهراً قدی بلند و کتف‌های پهن و رنگی پریده خرمایی مایل به زردی داشته است و پیشانی به عقب رفته و چشمانی دور از یکدیگر داشت که درست روبروی خود را نگاه می‌کرد. رنگ چشمانش مایل به سبزی یا خاکستری آبی رنگ و مژگان‌هایش سیاه بود، گیسوان بلند خرمایی او روی دوشش را می‌پوشاند، بسیارکم سخن می‌گفت و تا فکر نمی‌کرد حرفی بر زبان نمی‌آورد. اخلاقی تند و خشن داشت ولی دارای این هنر طبیعی بود که هر کس را می‌خواست فوراً با خود دوست می‌کرد. تموجین در انتخاب زن خود مثل پدر چالاکی و شتاب ظاهر ساخت، شبی با پدر در چادر یکی از دلاوران اطراف مهمان بود دختر میزبان دل او را ربود، از یسوکای اجازه خواست که او را به زنی اختیار کند پدر گفت: «او هنوز طفل است».

تموجین جواب داد: «وقتی که قدری بزرگتر شود به کار زناشوئی خواهد آمد».

یسوکای نظر دقیق به دختر افکند، طفلی نه ساله به جمالی دل‌پذیر که بورته نام داشت. این اسم نام موسس موهوم قبیله را به خاطر می‌آورد که معنی آن اشهل‌چشم بود. پدر دختر گفت: «او هنوز بچه است امّا قابل این هست که به او نگاه کنند.» باطناً بسیار شاد بود که دخترش مورد توجه تموجین شده است.

و نسبت به تموجین چنین گفت: «پسر شما صاحب روئی تابان و چشمانی درخشان است.»

بامداد معامله انجام گرفت، خان مغول حرکت کرد و تموجین را به جای گذاشت که با نامزد و پدر زن خود کاملاً آشنایی بیابد امّا چند روز بعد مغولی به تاخت در رسید. خبر آورد که یسوکای در قبیلهٔ دشمن شبی را به سر برده و او را مسموم کرده‌اند حال دربستر مرگ طالب دیدار پسر است. آن جوان سیزده ساله سوار شد و اسب را با سرعتی که ممکن بود تاخته خود را به اردو رسانید امّا پدرش جهان را وداع کرده بود.

به علاوه در غیاب او وقایع ناگوار دیگر هم رخ داد، رؤسای معتبر طوایف جمع شده و پس از مشاوره دو ثلث آنان از زیر عَلَم خان بیرون رفته و به خدمت امرا دیگر شتافتند می‌ترسیدندکه خود و خانواده وگله و رمهٔ خود را در اختیار طفلی ناآزموده

بگذارند و با خود گفتند: «آب بزرگ رفت و سنگ سخت شکسته شد، حال یک زن و چند طفل به چه کار ما خواهند آمد.»

اولون که زنی عاقل و شجاع بود مساعی جمیله در منع تجزیه قبیله کرد، علم شوهر خود را که ۹ دم گاومیش به آن آویخته بودند در دست گرفته بر اسب نشست و از پی گریختگان تاخت و موعظه و نصیحت بسیار کرد و خانواری چند را راضی نمود که گله و ارّابه‌های خود را بازگردانند.

پس تموجین به رسم خان‌های یاکای مغول روی پوست اسب سفید جلوس کرد امّا در اطراف خود جز معدودی از بقایای قبیلهٔ سابق را نمی‌دید و به خوبی می‌دانست که دشمنان مرگ یسوکای را مغتنم شمرده به انتقام گذشته بر او تاختن خواهند آورد.

فصل دوّم

کوشش زندگانی

در عهد جد تموجین قبل‌خان و پدرش یسوکای طایفهٔ مغول در شمال صحرای گوبی بر دیگر قبایل تسلط داشت بهترین مراتع میان دریاچهٔ بالکان و سلسلهٔ کوهستانی که امروز معروف به خینکان است در سر حد منچوری کنونی به این طایفه تعلق داشت.

این مراتع مورد نظر و جالب حسد تمام قبایل بود زیرا که در شمال ریگزار سیال گوبی و در میان دو رودخانهٔ پرنعمت کرولن[1] و اونون[2] جای داشت. تپه‌ها از درختان سندر و صنوبر پوشیده و شکار بسیار در هر طرف در آمد و رفت بود و چون برف آنجا دیر آب می‌شد تا چند ماه سال آب از هر نهری می‌جوشید تمام این نکات را قبایلی که سابقاً در اطاعت مغول‌ها بودند به خوبی می‌دانستند و در این وقت کمر همت بستند که آن اراضی را از دست تموجین سیزده ساله بگیرند.

املاک مذکور برای طوایف چادر نشین بسیار گرانبها بود چمن‌های سبز و خرم که سرمای زمستان چندان در آن اثر نمی‌کرد و گله و رمهٔ بسیار که تمام مایحتاج زندگانی از آن به دست می‌آمد پشم برای مالیدن نمد و تابیدن طناب و کمند خیمه‌ها و

---

1. Krulon　　2. Onon

استخوان برای پیکان و تیر و چرم برای زین و برگ و پوست برای مشک دوغ.

ظواهر امر حکم می‌کرد که تموجین رو به فرار خواهد گذاشت زیرا که هیچ وسیله برای دفع حملهٔ خصم نداشت اشخاصی که در اطراف او مانده بودند عزم راسخی نداشتند و نمی‌خواستند مالیات سرشماری حیوانات راکه علی‌الرسم مال خان مغول بود به طفلی بپردازند به علاوه هر طایفه خود را به سمتی کشیده و در دامن تپه‌ای و میان دره‌ای به چرانیدن گله و رمه و حفظ مواشی خود ازگرگ یا غارتگران اوایل بهارکه در این فصل به همسایگان حمله می‌کردند مشغول بود.

امّا تموجین نگریخت. مورّخین می‌نویسند که بعد از واقعه پدر زمانی گریه و زاری کرد و در خیمهٔ خود تنها ماند پس به شغل ریاست مشغول شد وظیفهٔ خود را اعاشهٔ مادر و برادران صغیر و خواهران بی‌کس و برادر صلی که برای او باقی مانده بود می‌دانست. این برادر فدائی تموجین محسوب می‌شد مادرش اولون هم کاملاً از خطر فوق‌العاده‌ای که در راه داشتند مطلع بود.

این بلا حتمی‌الوقوع بود زیرا که یکی از دلاوران نژاد بورجقین (مردان اشهل‌چشم) اعلام کرد که بعد از این ریاست تمام صحرای شمال گوبی به او تعلق دارد. این مرد تارگوتای رئیس طایفه تایجوت دشمن دیرین مغول بود.

این شخص اکثر دوستان سابق تموجین را فریفته و به زیر بیرق خود برده و در صدد بود که خان کوچک راکه به سختی تعقیب کرده و از میان بردارد چنان که گرگ پیری بچه گرگی راکه در صدد احراز قدرت است تعقیب می‌کند.

این حمله بی‌خبرانه اتفاق افتاد سواران بسیار تازان تازان به اردوی خان ریختند وگروهی از آنها به سمت گله و رمه رفته آنها را صاحب شدند تارگوتای شخصاً به خیمه تموجین که بیرق ریاست در بالای آن حرکت می‌کرد تاختن برد.

تموجین و برادرانش از برابر دشمن گریختند.

قسّار که تیرانداز قوی پنجه‌ای بود زمان به زمان اسب را نگاهداشته و تیری به جانب خصم می‌پراند، اولون را اذیت نکردند تارگوتای فقط جویای تموجین بود سواران تایجوت از پی اطفال فراری تاختند.

این صیّادان عجله نداشتند آثار پای اسبان کاملاً نمایان بود صحرانشینان می‌توانند رد پای اسبی را گرفته چندین روز آن را تعقیب کنند چون خبر داشتند که تموجین اسب یدکی ندارد مطمئن بودند که به زودی او را دستگیر خواهند کرد، اطفال فراری از روی شعور طبیعی خود را به سمت کوهستان می‌کشیدند که بتوانند در پشت پردهٔ درختان کوتاه آن خود را از انظار پنهان کنند قدم به قدم از اسب به زیر آمده و درختی را شکسته در سر راه که چندان عرضه نداشت می‌انداختند که مانع سیر دشمن شود.

هنگام مغرب اطفال از هم جداشدند برادران و خواهران تموجین در غاری منزل کردند و خودش به سمت کوهی که پناهگاه خوبی بود راند قسار هم عنان را معطوف کرد.

تموجین در این مکان چند روزی از دشمن محفوظ ماند تا گرسنگی بر او غالب آمد و مجبور شد از میان صف تایجوت که درکمین او بودند بگذرد، دشمنان او را دیده دستگیرش کردند و به حضور تارگوتای آوردند. رئیس فرمان داد که کانگی بر او بگذارند (کانگ یوغی است چوبین که روی کتف می‌گذارند و دو طرف آن مفصل‌های دست را به سختی می‌فشارد) تموجین را با این حال از حضور رئیس تایجوت بیرون بردند سرداران و پهلوانان همه به طرف مراتع تازه رهسپار شده و رمه و گلهٔ غارتی را پیش راندند. تموجین در حالی که قادر به حرکت نبود بر جای خود ماند. تمام جنگجویان به عیش و مهمانی سرگرم شده از اطراف او رفتند و جز یک نفر به نگاهبانی نگذاشتند. تاریکی شب فرود آمد مغول جوان از مردمانی نبود که موقع را از دست بدهد و فرار نکند.

در ظلمت خیمه حرکتی کرد و سرکانگی را که بِه او بسته بودند بر سر نگاهبان خود زد آن مرد افتاد و از هوش رفت و تموجین از چادر به صحرا گریخت ماه برآمده و روشنایی ضعیفی بر جنگل اطراف اردو تابیده بود. تموجین خود را به میان درختان افکند و به سمت رودخانه‌ای رفت که روز گذشته از آن گذشته بود ناگاه صدای پای تعاقب‌کنندگان را شنید و خود را در میان نیزار و آب پنهان کرد به

قسمی که فقط سرش از آب بیرون ماند.

در این وضع به تماشای سواران تایجوت پرداخت که اطراف و سواحل رودخانه را در پی او تفحص و تفتیش می‌کِردند ناگاه سواری را دید که او را یافته و راه خود را کج کرد بدون این که به کسی چیزی اظهار کند.

چون کانگ تن او را می‌فشرد تموجین دانست که این آزادی با حبس تفاوتی ندارد و با این حال کاری از او برنمی آید ناگاه خیالی به خاطرش رسید که برای انجام آن هم هوش و هم شجاعت لازم بود از آب بیرون آمد و از پی سواران به سمت اردوی دشمن روانه شد و به چادر آن سواری که او را دیده و اغماض کرده بود داخل گردید. مطلع شد که این شخص مردی غریب است که بر حسب اتفاق همراه تایجوت‌ها آمده است.

مرد چون طفل را دید که آب از لباسش می‌ریخت بیش از خود تموجین به وحشت افتاده به حال او رحمت آورد و بهترین راه را برای خلاصی خود آن دید که او را از سرباز کند پس کانگ را شکست و قطعات آن رابه آتش افکند و تموجین را در ارّابه‌ای که پر از پشم بود پنهان کرد.

اگرچه این رختخواب بسیارگرم و نرم بود امّا محل مطبوعی واقع نشد مخصوصاً وقتی که سواران تایجوت از عقب او وارد چادر شده و هر طرف به جستجو پرداختند و نیزه‌ها را به ارّابه پشم فروکردند یکی از سر نیزه‌ها ساق پای تموجین را مجروح کرد.

بعد از رفتن آنها مرد میزبان گفت: «اگر ترا می‌یافتند اجاق خانواده من خاموش و چراغ دودمان من تاریک می‌شد» پس غذایی با شیر فراهم کرد و کمانی با دو تیر به تموجین داد و گفت: حال برو مادر و برادرانت را پیدا کن.

تموجین سوار اسب عاریه شده و از محلی که اردوگاه خودش بود گذشت و دید بنابر قول آن مرد نیکوکار هم چراغ خاندان و هم اجاق دودمان خاموش است. جای یورت او از خاکستر حریق پوشیده و گله‌های او متواری و مادر و برادرانش مفقود الاثرند، اثر پای آنها راگرفته و خود را به محلی رسانید که خانواده‌اش در آنجا پنهان

و ازگرسنگی با مرگ دست به‌گریبان بودند. مادرش اولون که زنی سخت و با ثبات بود با قسار و بلقوتای برادر صلبی او که او را می‌پرستید انتظار می‌کشیدند.

به زحمت خود را نگاه داشتند و شبانه به جانب طایفهٔ یکی از طرفداران خود راندند جز هشت اسب مرکوبی نداشتند در راه شکارهای لاغر و حیوانات مفلوک می‌گرفتند مثل کلاک موش و غیره و به جای گوشت گوسفند به ماهی اکتفا می‌کردند. تموجین طرز محافظت خود را از دشمن کم‌کم می‌آموخت و از کمین دشمنانی که در پی او بودند به سهولت می‌جست، هر سالی که به این ترتیب بر او می‌گذشت احتیاط و چالاکی او بیشتر می‌شد چنانکه دیگر به دست دشمن نیفتاد.

تموجین می‌توانست در این وقت به سلامت از محل خطر دور شده مراتع اجداد را به جا بگذارد امّا این خان جوان ابداً نمی‌خواست ارث اسلاف را به دشمن رها کند. پس به طوایف پراکندهٔ خود سرکشی کرد و با کمال وقار مالیات مرسوم را مطالبه نمود چهار حیوان به او تقدیم کردند: یک شتر و یک گاو و یک اسب و یک گوسفند و به این وسیله غذای مادر خود را فراهم ساخت.

نکتهٔ قابل ملاحظه این جا است که تموجین از دو کار احتراز نمود اولاً بورته نامزدش با چشمان خاکستری‌رنگ خود انتظار مقدم او را داشت که بیاید و عروسی کند پدر بورته رئیس قبیلهٔ توانایی بود مردان نیزه دار بسیار در اختیار داشت امّا تموجین به جانب او نرفت.

دیگر این که به خدمت طغرل رئیس ایل بزرگ ترکان کرائیت هم نشتافت، این طغرل مردی بانفوذ بود و با یسوکای پدر تموجین سوگند دوستی یاد کرده بود. به حکم این عهد مودت پسر یکی از آنها اگر به مصیبتی دچار می‌شد حق داشت که از دیگری استمداد کند و او را مثل پدر ثانوی خود بداند و راه هم دشوار نبود. تموجین به خوبی می‌توانست سواره از میان مراتع خود را به قبیله کرائیت برساند. این قوم در شهرهایی با حصارهای محکم ساکن بودند و ثروت بسیار داشتند از قبیل سنگهای قیمتی و پارچه‌های گرانبها و اسلحهٔ نیکو و خیمه‌های زرنگار.

تموجین گفت: کسی که مانند گدایان با دست خالی نزد بزرگی برود به جای

جلب دوستی تنفر او را تحریک خواهد کرد» و به همین تصمیم باقی ماند این فکر به علت غرور بیجا نبود بلکه اساساً طرز فکر یک نفر یاکای مغول این است. ژان کشیش خود را مکلف به حمایت او می‌دانست در آسیای اقصی دوستی‌هایی که با قید سوگند محکم شده باشد استوارتر از عهود پادشاهان است. امّا تموجین نمی‌خواست از این شخص که صاحب بلاد عظیمه و خزائن عجیبه است استعانت بجوید مگر وقتی که مانند یک نفر متحد و همسر نزد او برود نه مثل فراری و پناهنده.

در این اثنا دزدها هشت رأس اسب او را بردند.

لازم است این واقعه را بر طبق اقوال مورّخین مفصلاً بیان کنیم:

وقتی که دزدان قبیله تایجوت اسب‌ها را بردند. برادرش بلقوتای سوار مرکب نهمین بود و در صحرا کلاک موش شکار می‌کرد. این همان مادیان اشقری است که تموجین هنگام فرار از چنگال تایجوت‌ها بر آن نشست. چون بلقوتای برگشت خان جوان جلو او رفته گفت:

«اسب‌ها را دزدیده‌اند» کار دشوار بود تمام برادران جز یک مرکب نداشتند و اولین غارتگری که بر سر آنها می‌تاخت به سهولت کامیاب می‌شد. بلقوتای پیشنهاد کرد که از پی اسب‌ها باید رفت قسّار گفت: «تو نمی‌توانی آنها را پیدا کنی و رد آنها را گم خواهی کرد من می‌روم»

تموجین گفت: شما نمی‌توانید پیدا کنید و اگر بیابید نخواهید توانست آنها را بازگردانید من می‌روم»

پس بر مادیان اشقر نشست و با این که حیوان خسته بود اثر دزدان را گرفت و سه روز در صحرا گردش کرد مقداری گوشت خشکیده در زیر زین داشت که از حرارت بدن مادیان گرم و نرم می‌ماند ولی این غذا به زودی به آخر رسید و از این بدتر تموجین دریافت که مادیان به زحمت خود را می‌کشد و قادر به رفتن نیست. دزدان تایجوت که مرکب یدکی داشتند خیلی پیش افتاده و از نظر غایب بودند.

چون آفتاب روز چهارم بر آمد دلاور مغول جوانی همسال خود را دید که به

دوشیدن ماده گاوی در کنار راه مشغول است.

تموجین ایستاده گفت: «چند نفر را ندیده‌ای که هشت اسب را می‌راندند؟»

- «بلی قبل از سپیدهٔ صبح جمعی با هشت اسب از پهلوی من گذشتند حال راهی را که پیش گرفته‌اند به تو می‌نمایم»

جوان ناشناس بعد از آن که نظر عمیقی به مغول کرد مشک شیر را محکم بسته در میان گیاه‌های بلند نهفت و گفت: «تو به نظر خسته و متفکر می‌آئی نام من بورشو است. حاضرم در تفحص اسب‌ها با تو همراهی کنم» مادیان اشقر را در آنجا به علف انداختند و بورشو اسبی سفید از رمه‌ای که تحت نگاهبانی خودش بود گرفته زین کرد و به تموجین داد پس هر دو اثر پای فراریان را گرفته و سه روز بعد به چادرهای تایجوت رسیدند اسب‌های دزدیده شده در حوالی چادرها به چرا مشغول بودند.

آن دو طفل اسب‌ها را پیش انداخته و به راه افتادند و دلاوران قبیله از پی آنها سوار شدند یکی از مردان تایجوت بر اسب سفید فحلی نشسته و کمندی در دست پیشاپیش می‌آمد و هر لحظه نزدیک‌تر می‌رسید.

بورشو به تموجین گفت کمانت را بده که برگردم و تایجوت‌ها را نگاهدارم، تموجین راضی نشد و تا شب اسب‌ها را رانده و به تاختن مشغول بودند.

دلاوری که اسب سفید داشت به قدری نزدیک رسیده بود که می‌توانست کمند خود رابه کار ببرد.

تموجین به رفیق جوانش گفت: «اینها ممکن است تو را آسیبی برسانند من حالا دست به کمان می‌برم» پس خود را به پشت انداخت تیر در کمان نهاد و به جانب تایجوت افکند که از اسب افتاد و همراهان بر سر او جمع شدند اطفال با شتاب تمام راه خود را پیش گرفته و تمام شب را راندند و به سلامت وارد چادر پدر بورشو شدند و اسب‌ها و حکایت فتح خود را تحویل دادند. بورشو به صحرا رفت و مشک شیر را آورد که خشم پدرش را تسکین بدهد و گفت:

«وقتی که این جوان را خسته و متفکر دیدم بی‌اختیار با او به راه افتادم»

پدر که صاحب گله بزرگی بود حکایت را گوش داد و در دل مسرور بود زیرا که

سرگذشت تموجین در میان تمام قبایل و چادرهای طوایف سیرکرده و مشهور بود پس گفت: «شما جوانید دوست باشید و باوفا باشید.»

غذایی به خان جوان داده و مشکی پر از شیر به او تقدیم کردند و خان راه خود را پیش گرفت. پس بورشو از پی او رفته و جامه‌هایی از پوست سیاه به تموجین داد که یادگار دوستی آنها باشد و بعضی را به کسان خود بدهد تموجین تفکر کرد و گفت: «اگر تو نبودی نه این اسب‌ها را می‌یافتم نه می‌توانستم بازگردانم، پس از این هشت اسب چهار اسب مال تو است.»

امّا بورشو قبول نکرد و گفت:

«اگر من مال تو را بگیرم چطور مرا دوست خودخواهی دانست؟» نه تموجین لئیم بود و نه جوانانی که در خدمت او بودند جوانمردی در قلب خان جوان ریشه داشت و هیچ وقت حقوق اشخاصی که به او خدمت و نیکوئی کرده بودند از خاطرش محو نمی‌شد. امّا دشمنان او بسیار بودند خارج از قبیله کوچکی که داشت تمام عالم را بالقوه دشمن خود می‌دانست.

غالباً به رفقای خود می‌گفت: «چنان که امید تاجر در کسب منافع به اجناسی است که همراه دارد همان طور مغول فقط امیدش به شجاعت خود او است.»

در وجود تموجین تمام خصال پسندیده و خشونت و بی‌باکی نژاد مغول ظاهر بود مردمان ضعیف‌النفس را هیچ دوست نداشت و جز نسبت به قبیلهٔ خود به هر کس بدگمان بود می‌دانست که چگونه با خدعه و حیله وخیانت دشمنان را درهم بشکند امّا اگر قولی به یکی از هواداران خود می‌داد هرگز آن قول را نمی‌شکست.

در ایّام بعد می‌گفت: «برای رئیس قوم بی‌قولی و پیمان شکنی صفتی قبیح است.»

رفته رفته قبیلهٔ او بزرگ می‌شد و مردانی که پس از مرگ پدر از او بریده بودند باز می‌گشتند و علت پیشرفت کار تموجین بیشتر این شد که می‌دانست چگونه از دست دشمنان خلاص بشود و مراتع عشیره خود را که نهایت لزوم را داشت برای آنها محفوظ بدارد. رسم این قبایل چنان بود که هرکسی مالک گله و اسلحهٔ خود بود

و به خان تعلقی نداشت پسر یسوکای (تموجین) نمی‌توانست از اتباع خود متوقع خدمت و وفاداری باشد مگر به همان اندازه که در حمایت و حراست جان و مال آنها می‌کوشید. مردان طایفه مطابق رسوم جاریه که به منزله قانون قبایل بود می‌توانستند رئیس دیگر برای خود اختیار کنند و اگر تموجین مختصر سهل‌انگاری و تهاونی در عرصهٔ گیر و دار عشایر و قبایل می‌کرد حق داشتند که او را خلع کنند.

چابکی و جلادت تموجین را نجات داد و چون روز به روز عقلش بیشتر می‌شد کم‌کم طایفه‌ای را در اطراف خود فراهم آورد شجاعت بدنی و طبیعی را با فطانت فطری و جبلی جمع کرده بود رؤسای قبایلی که همیشه به غارت نواحی میان کرولن و اونون اشتغال داشتند گاهی به تموجین حمله برده و او را از دامنهٔ تپه‌ها به صحراهای پست می‌دوانیدند امّا او را به تنگنا و فشار نمی‌توانستند بیندازند و با خود می‌گفتند: «تموجین و برادرانش قوت می‌گیرند.»

در دل تموجین برق یک عزم ثابتی می‌درخشید، قصدش این بود که میراث پدر را صاحب شود.

مقارن این احوال که سن او به هفده رسیده بود به تفحص حال بورته شتافت و اولین زن خود را ربود.

فصل سوّم

جنگ ارابه‌ها

اهالی سالخوردهٔ چین قبایل وحشی شمال را مردمان تیرانداز و کماندار و ساکنین ولایتی که روزهای بلند و کوه‌های رفیع دارد می‌گفتند این جنگجویان طبعاً میل بسیاری به خوش‌طبعی و خنده داشتند. چون حیات آنها رنجی دایمی بود و حوادث جوّی همواره آنان را در شکنجه و عذاب می‌افکند کمترین آسایشی که می‌دیدند و کوچکترین تخفیفی که در زحمات و مشقات خود مشاهده می‌کردند موجب سرور و شادمانی می‌شد. تموجین و همراهان او هم از شوخی و مزاح لذت می‌بردند و گاهی مسرت و خوش طبعی آنها مثل سفاکی و خونریزی از حد خود تجاوز می‌کرد. در جشن‌ها پرخواری و شکم‌پرستی و افراط در همه چیز رایج بود.

در عروسی‌ها و سوگواری‌ها وسیلهٔ ابراز شادمانی فوق‌العاده می‌یافتند و آن را ایخودور[1] می‌نامیدند. روزی که تموجین به قبیلهٔ پدر بورته رسید همگی به عشرت و سرور پرداختند و از کشمکش عادی قبایل قدری فارغ شدند، تموجین با صدها سوار جوان مسلح که لباسشان از پوست گوسفند و چرَم دباغی شده و زرهٔ لاکی و منقوش به اشکال عجیب و وحشت‌انگیز بود غفلتاً وارد شد. مشک‌های آب به فتراک زین‌های بلندشان بسته و نیزه‌ها از دوششان آویخته، گرد و غبار بسیار بر ریش

---

۱. عیش و طرب

و سر و بالای مادهٔ چربی که معمولاً برای حفظ از سرما و لطمات باد به صورت خود می‌مالند نشسته بود.

پدر بورته تموجین را پذیره شد و چنین گفت: «از وقتی که شنیده‌ام دشمنان با چه بغض و عداوتی تو را دنبال می‌کنند تصور نمی‌کردم دیگر به ملاقات تو نائل شوم.»

در این جشن مهمانان خنده بسیار کردند و طعام و شراب مفرط خوردند ملازمان مهارتی کامل در کشتن و کباب کردن گوسفندان و اسبان فربه به خرج می‌دادند. دلاوران مغول اسلحه خود را در بیرون خیمه (یورت) گذاشته و در پهلوی پیرمردان قبیله نشسته می می‌خوردند و کف می‌زدند، قبل از هر دور شرابی یک نفر خدمتکار از یورت بیرون رفته مقداری شراب به چهار سمت افق می‌پاشید و نوازندگان سازهای یک تار خودرا می‌نواختند.

منظرهٔ غریبی دیده می‌شد این سواران صحرانشین گوش یکدیگر را گرفته می‌کشیدند مثل این که می‌خواستند به این طریق گلو را بازتر کرده شیر ترشیده و شراب برنج را به سهولت فرو برند و با نهایت سنگینی و بی‌اطّلاعی رقصیده و چکمه‌های چرم گوزن را به صدا در می‌آوردند.

در خیمه رئیس عشیره روز سوّم منظره دیگری نمایان است بورته در گوشه‌ای نشسته و قبائی از نمد سفید در بردارد. سلسلهٔ گیسوانش از سنگینی زیورهای نقره و مجسمه‌های کوچک که به آن آویخته‌اند بر دوشش افتاده است کلاهی از پوست درخت سندر مستور از ابریشم قیمتی بر سر نهاده است که از زیر گوشش با تسمهٔ تابیده‌ای بسته شده است ولی وقت ربودنش که برسد در میان چادرها دیوانه وار به دویدن مشغول می‌شود و تموجین باید او را دنبال کند و با خواهران و خدمتکاران عروس منازعه دروغی نموده و عاقبت او را در بغل گرفته به آنجایی که اسب را نگاهداشته‌اند برساند.

جشن مختصر عروسی آن دخترک بینی کوچک به این ترتیب خاتمه یافت. بعد از طی مراسم بورته طایفهٔ پدر را وداع کرده و بر یکی از یابوهای تموجین سوار شده

رو به راه نهاد. دختر چهار سال به انتظار داماد نشسته بود و در این وقت سیزده سال بیش نداشت. چند کمربند آبی به کمر پیچیده و خدمتکارانش بالاپوشی از پوست سمور از عقب می‌آوردند که هدیهٔ مادر داماد باشد. بورته از این به بعد زن خان بود بایستی یورت را نگاهدارد و هنگام حاجت حیوانات را بدوشد، و چون مردان به جنگ می‌روند گله و رمه را پاسبانی کند نمد بمالد. برای چادر حاضر نماید با ریسمانی که از ریشهٔ اعضا حیوانات می‌ساختند لباس بدوزد کفش و موزه برای دلاوران آماده کند.

وظایف عروس اینها بود امّا در حقیقت سرنوشتی مافوق سایر زنان عالم داشت زیرا که در تاریخ به نام ملکهٔ بورته فیجن معروف است مادر سه پسر که کشوری عظیمتر از قلمرو روم را تحت اختیار گرفتند.

بالاپوش سمور هم در تاریخ مقامی دارد تموجین موقع را مناسب دید که به دیدن طغرل امیر طایفهٔ کرائیت برود و آن بالاپوش را به عنوان تقدیمی با خود برداشت.

ظاهراً طغرل مردی صالح و سالم بوده است اگر شخصاً دین عیسوی نداشته لااقل جمعی از اتباع او جزو فرقهٔ نستوری محسوب می‌شده‌اند که به دعوت سن آندره و سن‌توماس به دین عیسی گرویده بودند. در سرزمین پرآبی که امروز شهر اورگا در آن واقع است مسکن داشتند چون از نژاد ترک بودند بیش از مغولان به تجارت و جلب اسباب تجمل که از نتایج بازرگانی است می‌پرداختند.

تموجین در این اولین سفری که به دربار رئیس قبیلهٔ کرائیت کرد از آن پدر ثانوی خود ابداً استمداد ننمود و بالعکس طغرل در موقع وداع تموجین را یادآوری کرد که چه رابطهٔ محکمی میان او و خانواده آنها موجود است.

امّا پس از چندی تموجین از آن خان سالخورده تقاضای یاری کرد کینهٔ قبایل گوبی مجدداً به جوش آمده بود ناگهان یک طایفهٔ سهمناکی از دشت شمالی هجوم آورده و اردوی مغول‌ها را به باد چپاول داد. نام این طایفهٔ غارتگر مرکبت یامرگن بود طایفه‌ای کاملاً وحشی که نژادشان به ریشه اصلی ساکنین اراضی یخ بسته شمالی

می‌رسید و آنهارا «مردم دشت سفید منجمد» می‌گفتند که مرکب آنها در مکان خود سورتمه است و چند سگ و گوزن سورتمه را می‌کشند.

این جنگجویان خشن طرفدار آن قبیله‌ای بودند که هیجده سال قبل پدر تموجین زن خود اولون را از آنجا ربوده بود و کینهٔ کهن را هنوز در دل داشتند، هنگام شب در رسیدند و مشعل‌های افروخته در اردوی خان جوان افکندند.

تموجین توانست اسبی به دست آورده وبا انداختن تیر راهی برای فرار خود باز کند امّا بورته به دست مهاجمین افتاد، برای رعایت عدالت طایفگی بورته را به یکی ازکسان اولون دادند.

ولی این شخص مدت مدیدی از زن تموجین کامیاب نشد، خان مغول چون دید که قوایش برای دفع مرکیت‌ها کافی نیست نزد طغرل دوست پدر خود رفته و از کرائیت‌ها استدعای یاری کرد. خواهش او به قبول تلقی شد و لشکر متحد مغول و کرائیت در یک شب ماهتابی به قبیلهٔ غارتگران زدند.

شرح این واقعه در تواریخ مسطور است تموجین سواره در میان چادرهای پریشان گردش کرده و به آواز بلند نام زوجهٔ ربوده خود را می‌برد، بورته چون فریاد او را شنید دوان دوان پیش آمد و عنان اسب او را گرفته خود را معرفی کرد.

مغول جوان از اسب به زمین آمدو به رفقای خود فریاد زد: «آنچه می‌جستم یافتم.»

تموجین تا آخر عمر به طور قطع و یقین نمی‌دانست که اول فرزندی که از بورته به دنیا آمده واقعاً مال اوست یا نه، لکن از محبتی که به بورته داشت هیچ کاسته نشد و میان این فرزند مشکوک و سایر پسران خود هیچ تفاوتی نگذاشت. تموجین از زنان بعد اولاد دیگر هم پیدا کرد امّا فرزندان بورته را بیشتر می‌نواخت و همراه خود می‌برد، در تواریخ نام سایر زوجات و اولاد چنگیز را با اختصار و ابهام ذکر نموده‌اند.

چندین بار هوش و ذکاوت بورته موجب دفع توطئه‌هایی شد که بر ضد تموجین می‌چیدند و او را می‌بینیم که در سپیدهٔ صبح به بالین شوهر خود آمده و زانو زده

گریه می‌کند و می‌گوید:

«اگر دشمنان تو پهلوانانت را که مانند درختان سدر باشکوه هستند از پای دراندازند تکلیف اولاد بیچارهٔ ناتوان تو چه خواهد بود؟»

جنگ و کینه‌ورزی قبایل صحرا تعطیل بردار نبود و طایفه مغول هنوز از جمیع عشایری که در پشت دیوار عظیم جای داشتند ضعیف‌تر بود. حمایت طغرل تا مدتی تموجین را از حملهٔ قبایل شرقی ایمن و فارغ ساخت ولی تایجوت‌ها و تاتارهای[1] اطراف دریاچهٔ بویار که کینهٔ دیرینه داشتند از آزار او خودداری نمی‌کردند. خان مغول را فقط دو چیز از خطر نجات داد: یکی نیرومندی فوق‌العادهٔ بدنش و دیگر هوش تندش که شبیه به هوش گرگ بود و بوی خطر را از دور استشمام می‌کرد.

یک روز تیری مهلک به حلقوم او زدند و مدتی در میان برف ماند. دو تن از همراهانش او را یافته و خون جراحتش را مکیدند و برف آب کرده زخمش را شستند، وفاداری این دو دلاور ظاهرسازی نبود چون وقتی که تموجین ناتوان و مجروح می‌نالید این دو تن به قبیلهٔ دشمن رفته مقداری خوردنی دزدیده آوردند و چون طوفانی هولناک در صحرا برخاست لباس چرمین خود را بر روی خان انداختند که از سرما محفوظ باشد.

روزی تموجین به یورت یکی از رؤسا که با او دَمِ دوستی می‌زد رفت و دریافت که در زیر فرشی که ظاهراً بی‌خطر است و او را به نشستن روی آن دعوت می‌کنند چاهی حفر شده است.

کمی بعد از این واقعه خطری بزرگ برای تموجین و تمام طایفهٔ او حادث شد. طایفهٔ مغول که در این وقت عده‌اش به سیزده‌هزار سوار جنگی بالغ شده بود از ییلاق به قشلاق می‌رفت و در یک دره طویلی پراکنده شده بودند ارّابه‌های سربسته

---

۱. تاتارها قبیلهٔ خاصی بودند، مردم اروپا در زمان سابق اشتباهاً مغولان را تاتار خوانده و مملکت مغول را تاتاری می‌گفته‌اند. این کلمه اصلاً چینی است. تاتا یاتاترای به معنی قوم دور است. محتمل است بنا به قولی تاتار نام یکی از رؤسای قدیم قوم مذکور می‌باشد که بعد بر تمام قبیله اطلاق کرده‌اند.

و قیبیتکاس‌های آنها در میان گله و رمه به آرامی حرکت می‌کرد(قیبیتکاس چرخی است که خیمه‌ها را با آن حمل می‌کنند) ناگهان خان را مطلع ساختندکه لشکر دشمن در افق نمایان است و به سرعتی تمام نزدیک می‌شوند.

اینها سی هزار سوار تایجوت بودند که به ریاست ترگوتای پیش می‌آمدند اگر تموجین فرار می‌کرد زنها و چارپایان و تمام دارایی طایفه به باد می‌رفت، اگر قوای خود را جمع آورده به مقابله خصم می‌شتافتند بیم آن بود که لشکر بی‌شمار دشمن آنها را محصور کرده و تمام سواران را از دم تیغ بگذرانندیا به فرار و تفرقه مجبور کنند.

این یکی از اوقات پر خطر زندگانی صحرانشینان بود که تمام اردو در معرض هلاکت می‌افتاد و بایستی خان تصمیم معجل بگیرد و اقدام سریع بکند.

تموجین با سرعتی که مخصوص خودش بود بی فوت وقت به مقابله دشمن رو می‌آورد. تمام لشکریانش حاضر و در زیر بیرق‌های معیّن جای داشتند، تموجین آنها رابه صورت اسکادرون‌هایی صف بندی کرد، یک جناح را به جنگل متصل نمود و در طرف جناح دیگر یک مربع خالی از چرخ‌ها و ارّابه‌ها تشکیل داد تمام مواشی را در این مکان مربع جمع آورد و زنان و کودکان را در ارّابه‌ها نشانید هر طفلی و زنی را کمانی و چند تیر داد.

پس تموجین مهیا شد که به مقابله سی هزار مهاجمی که از دره عبور می‌کردند بشتابد، دشمن در صحرا پهن شده و چندین اسکادرون پانصد نفری تشکیل داده بود هر اسکادرونی عبارت بود از چندین صف صد نفری که پشت هم ایستاده بودند.

صف اول و دوّم اسلحه و زره داشتند از قبیل لوح‌های سنگین آهنی سوراخ سوراخ که با چند تسمه به هم بسته بودند و کلاهخودهای آهنین یا چرم لاکی سخت که یال اسب در بالای آن نصب کرده بودند، اسبان خود را هم پوشانیده و گردن و سینه و پهلوی آنها را از چرم مستور ساخته بودند سوارها سپری کوچک و مدور و نیزه‌ای در دست داشتند که در زیر سرنیزه یال اسب بسیار آویخته شده بود.

این سواران زره‌پوش ایستادند و سپاهیان را اجازه دادند که از میان صف آنها عبور کنند این سپاهیان لباسشان فقط چرم دباغی شده و سلاحشان نیزه کوتاه و تیر و کمان بود چون به مقابل مغولان رسیدند اسبان سریع خود را به جولان در آوردند و کرو فری کردند و تیر باران نمودند تا سواران سنگین اسلحه بتوانند پیش بیایند.

لشکریان تموجین که همان قسم اسلحه داشتند کمان‌های سخت خود را که برای استحکام شاخ در آن نصب کرده بودند برداشته جواب دشمن را با باران تیر دادند.

این مقدمات جنگی به زودی به پایان رسید. سواران خفیف تایجوت خود را به پشت صفوف مسلح کشیده و اسکادورنها به چهار نعل پیش آمدند.

آنگاه تموجین مغولان را در فاصله‌های دور از هم جای داد که جلو حمله را بگیرند. سواران خود را به چند دستهٔ هزار نفری تقسیم کرده و هر هزار نفر را به ده صف پشت هم قرار داده بودند. اگر چه بیش از سیزده قسمت نداشت و تایجوت‌ها دارای شصت قسمت بودند از آنجایی که تموجین قطر و ضخامت صف‌ها را بیشتر گرفته و ده صف را پشت هم واداشته بود و میدان حمله گنجایش بسیاری نداشت یورش تایجوت‌ها را دفع و اسکادورن‌های مقدم خصم را متفرق کرد.

بعد از آن تموجین موفق شد که قوای سنگین اسلحهٔ خود را به روی سواران خفیف تایجوت بریزد دلاوران مغول در میدان پراکنده شده و مانند باد و طوفان بر سر خصم راندند و در پیشاپیش آنها بیرق خان با ۹ دم گاومیش در اهتزاز بود از دو جانب تیربارانی سخت درگرفت.

یکی از جنگ‌های بسیار موحش صحرائی مشتعل شد. سواران فریادهای گرگ آسا می‌کشیدند و در زیر باران تیر تن به تن با دشمن در می‌آویختند و شمشیرهای کوتاه راکشیده و باکمند یا چنگک‌هایی که بر سر نیزه داشتن خصم را از پشت زین فرود می‌آوردند هر اسکادرانی مانند قشون مستقلی به جنگ پرداخت و میدان کارزار از یک طرف دره به سمت دیگر کشیده شد. ساعت به ساعت سواران از شدت تیرباران پراکنده شده و مجدداً صف خود را تشکیل داده به حمله

می‌پرداختند.

جنگ تا اول شب ادامه یافت فتح قطعی نصیب تموجین شد، پنج یا شش‌هزار تن از دشمن به خاک افتادند و هفتاد تن از رؤسا را به حضور او آوردند با شمشیرها و تیردان‌های به گردن آویخته.

در بعضی تواریخ می‌نویسند که خان مغول فرمان داد تا هر هفتاد را زنده در دیگ جوشان پختند امّا ارتکاب این عمل بیرحمانه چندان درست به نظر نمی‌آید. البته خان جوان چندان رحیم نبود امّا می‌دانست که از این اسیران تنومند توانا چه خدماتی می‌تواند انتظار داشته باشد.[1]

۱ـ رجوع شود به یادداشت اول قتل‌عام.

فصل چهارم

تموجین و سیل‌ها

خان خرمائی‌موی مغول اولین جنگ منظم خود را با فتح و پیروزی به پایان رسانید در این وقت می‌توانست باکمال غرور عصائی راکه از عاج و شاخ ساخته و شبیه به گرزی کوچک بود به دست بگیرد زیراکه این چوبدست مخصوص یک نفر سردار و علامت فرمانروایی بود.

تموجین میل فوق‌العاده داشت که مردان کاری را به خدمت خود جلب کند، مسلماً منشأ این عطش و میل شدّید آن بود که در زمان سابق مصائب و سختی‌های بسیار چشیده بود چنان که بورشو بر او رحمت آورد و قسّار تیرانداز سخت‌سر جان او را از خطر مرگ نجات داد.

معنی قدرت و قوت در نظر تموجین تفوّق سیاسی نبود زیرا که تا آن وقت توجهی به آن نداشت و مال و ملک بسیار هم نبود چون دارایی را چندان مهم نمی‌شمرد، بنا بر خصلت مغولی خود فقط طالب تحصیل مایحتاج بود پس قدرت در نظر او چیزی مادی می‌نمود و قوت را عبارت از تسلط انسان بر مادیات می‌دانست وقتی که پهلوانان خود را مدح می‌کرد عبارتش این بود که شما سنگ سخت را چون خاک نرم کردید و صخره‌های عظیم را فرو غلطانیدید و آب نهرهای بزرگ را برگردانیدید.

بیش از هر چیز وفاداری را اهمیت می‌داد، خیانت را در میان طایفهٔ خود غیر

قابل عفو می‌شمرد، می‌گفت یک شخص خائن ممکن است قبیله‌ای را به خرابی بکشاند و سپاهی را به دام دشمن بیندازد. وفاداری و نیکو عهدی در قبیله خان از اصول اولیه محسوب می‌شد وِ تموجین می‌گفت چه می‌شود گفت به مردی که صبح وعده می‌دهد و غروب آن را می‌شکند.»

یکی از علائم این که تموجین مایل به حکمروائی بر مردمان بوده عبادات اوست خان مغول عادت داشت که به قلهٔ کوهی عریان که به اعتقاد او محل تنگری‌هاست برود «تنگری‌ها ارواح سماوی بودند که گردبادها و رعدها و کائنات دهشتناک جوی را در اختیار خود داشتند) تموجین رو به چهار سمت آفاق کرده و کمربند راگشوده بر دوش می‌انداخت و دعا و مناجات می‌کرد: «ای آسمان بی‌کران کام و آرزوی مرا برآور، فرشتگان عالم اعلی را بر من نازل کن که مددکار من باشند و در زمین مردانی نزد من بفرست که مرا یاری دهند.»

مردان از هر جانب گروه گروه به زیر عَلَم خان که دارای ۹ دم گاومیش بود روی می‌آوردند نه یک خانوار یا ده خانوار بلکه طوایف صد نفری می‌آمدند یکی از قبایل یاغی که با خان خود در جدال بود در باب صفات تموجین چنین اظهار می‌کرد: «هر شکاری که صیّادان می‌گیرند به خودشان وا می‌گذارد. بعد از جنگ سهم غنیمت هر مردی مال خود اوست یک روز قبای خود را برآورده به شخصی بخشید و روز دیگر از اسب فرود آمد و مرکب را به مردی که احتیاج داشت عطا فرمود.»

هیچ یک از اشخاصی که امروز عاشق جمع آوری نفایس و عجایب عالم هستند آن قدر در دیدن یک شی نفیسی شاد و به تحصیل آن حریص نمی‌شوند که تموجین در دیدن مردانی که به جانب او می‌آمدند خرم و به پذیرایی آنان شتابان می‌شد.

به این طریق تموجین درباری تشکیل داد بی‌حاجب و بی‌تشریفات و بی‌مشاور، فقط مرکب از مردان جنگجوی سلحشور.

طبعاً در ردیف اول بورشو و قسّار را باید شمرد که نخستین یاران روز جنگ او بودند، دیگر ارغون نای‌زن و بیان و موخولی که دو سردار زبردست بودند و آثار جنگ‌های بسیار در بدن آنان دیده می‌شد دیگر سُو کماندار معروف.

ارغون ظاهراً مردی خوشگذران بوده و شاید در فن موسیقی و خواندن قصه‌های منظوم دستی داشته است از قصه‌های مربوط به او یکی حکایت نی طلایی است که از خان عاریه گرفت و مفقود شد. تموجین شدیداً به خشم آمد و دو تن از ملازمان رابه کشتن ارغون فرستاد، مأمورین به جای قتل او راگرفته و مجبور به خوردن دو مشک شراب کردند بعد او را در جائی پنهان ساختند،بامداد که از مستی به هوش آمد او را پیش یورت‌خان بردند و فریاد زدند: «ای خان روشنایی صبح در اردوی تو می‌درخشد، در را بگشا و رحمت خود را منبسط کن»

ارغون از سکوتی که بعد از این فریاد پیدا شد استفاده کرده و به خواندن این اشعار مشغول شد:

«هنگامی که توکا می‌خواد تینک تانک شاهین بر سر او فرود می‌آید قبل از ختم آخرین سرودش،

همچنین خشم خداوندگار بر سر من فرود آمده است،

آه من جام لبریز را دوست دارم امّا دزد نیستم.[1]

اگر چه دزدی مجازاتش اعدام بود لکن ارغون بخشیده شد و حقیقت افسانه طلایی هنوز هم کشف نشده است.

سرداران خان را در سرتاسر صحرای گوبی می‌شناختند و آنها را قیات[2] نام داده بودند که به معنی سیل خروشان است. دو تن از این سرداران که در این وقت جوانانی بی‌سر و پا بودند بعد از چندی موجب تخریب و فساد قسمتی از کرهٔ ارض به طول ۹۰ درجهٔ جغرافیایی شدند. اسم این دو نفر یک چپه‌نویان خداوند تیر و دیگری سوبوتای[3] بهادر دلیر بود.

چپه‌نویان در آغاز کار جوانی بود از طوایف دشمن، روزی سواران تموجین وی

---

۱. مرغی می‌خواند دوش سرودی اندر جبل   ناگه شاهین شکست ربایش اندر بغل
خشم تو شاهین صفت بر سر ارغون فتاد   که رند و میخواره بود ولی نه دزد و دغل

۲.در جامع التواریخ طبع برزین جلد دوّم می‌نویسد: قیات به مغولی عبارت از سیلی باشد که به قوّت آید.

۳. در تاریخ ایران جبه رایمه و سوبوتای را سوبودای و سبتای نوشته‌اند(مترجم)

را اسیر کردند چپه اسب نداشت، از تموجین درخواست کرد که اگر مرکبی به او بدهد با هر یک از دلاوران مغول که انتخاب کند امتحاناً مصاف خواهد کرد. تموجین تقاضای چپه را پذیرفت و اسبی تندرو که بینی سفید داشت به او داد. چون جوان بر اسب نشست راهی از میان صف مغول بازکرد و بگریخت، بعد از چندی به طیب خاطر بازگشت و کمر به خدمت خان مغول بست.

مدتی مدید بعد از این واقعات چپه از پی گوچلوک قراختائی به جانب جبال آلتائی راند. در این سفر هزار اسب بینی سفید به دست آورد و به حضور تموجین فرستاد که نشان بدهد هنوز آن واقعه را که موجب نجات او شد از یاد نبرده است. سوبوتای اگر چه جلادت و تندی چپه را نداشت لکن عاقل‌تر بود، طایفهٔ او را اوریانجی می‌گفتند یعنی قبیلهٔ گوزنان، از این شخص حالاتی نظیر بی‌باکی و استبداد وحشیانه تموجین مشهود شده است. روزی که خان مغول می‌خواست به تاتارها حمله برد، سرداری طلب کرد که وظیفهٔ پیش‌قدمی را انجام بدهد سوبوتای قدم پیش نهاد، خان او را مورد عنایت قرار داد و گفت از میان لشکریان صد تن دلاور انتخاب کن و برو.

سوبوتای گفت به کسی حاجت ندارم و مقصودش این بود که تنها به مقابلهٔ خصم برود.

تموجین اگرچه امید نداشت که سوبوتای تنها کاری از پیش ببرد با وجود این او را رخصت داد سوبوتای بر اسب نشست و به اردوی تاتار رفت و گفت من خدمت خان را ترک کرده و قبیلهٔ شما را اختیار نموده‌ام و به آنها اطمینان داد که لشکر مغول در آن حوالی نیست، این کار موجب شد که سپاه مغول آن‌ها را غافلگیر و به یک حمله پراکنده کرد.

سوبوتای به خان جوان وعده می‌داد: که همانطور که کلاه سر از باد حفظ می‌کند من تو را از ضربت خصم حراست خواهم کرد این است آنچه از دست من بر می‌آید.»

ملازمان درگاه تموجین می‌گفتند وقتی که ما زنان زیبا اسیر گرفتیم و اسبان فحل

آوردیم همه را به تو تقدیم خواهیم کرد، اگر از فرمان تو سر پیچیدیم و به تو خیانتی کردیم ما را در صحرای بی‌آبادی هلاک کن.»

تموجین در جواب دلاوران می‌گفت: «تا شمانزد من نیامده بودید مثل مردمی خوابیده و غرق اندوه بودم، شما مرا برداشتید و بلند کردید».

پس پهلوانان او را به منصب خانی یاکای مغول تهنیت می‌گفتند و واقعاً هم خان حقیقی بود، تموجین به هر یک از درباریان خود به فراخور لیاقت و خصال او مراتب و درجات می‌داد و تحسین و تمجید می‌کرد.

فرمان داد که در قریلتای یعنی مجلس مشاوره رؤسا مغول بورشو به او از همه نزدیک‌تر بنشیند و از کسانی باشد که افتخار حمل کمان و ترکش خان را دارند. دیگری را مستحفظ آذوقه و تدارکات و نگاهبان گله و رمه کرد، دیگری را ریاست خیام و ارّابه‌ها و خدمتکاران تفویض فرمود، قسّار که صاحب قوت بدنی بسیار و عقل کم بود از طرف تموجین به لقب شمشیردار موسوم گردید.

خان در صدد بود که هم مردان جنگی و هم مدبران دانا برای ریاست دسته‌های قشون خود انتخاب کند. اهمیت مکر و خدعه را می‌دانست که در موقع مانع ظهور غضب می‌شود و شخص را فرصت می‌دهد که در وقت مناسب ضربت مهلک را به خصم خود بزند. در حقیقت صفت ذاتی مغول عبارت از صبر است تموجین مردان متهور و بی‌باک را اجازه می‌داد که به محافظت ارّابه‌ها و نگاهداری آذوقه و تدارکات مهم بپردازند اشخاص سفیه و ابله را به پاسبانی گله و رمه می‌گماشت.

در حق یکی از سرداران خود می‌گفت: از یسوتای کسی دلیرتر نیست و هنرهای او را کسی ندارد امّا چون از سفرها و ترکتازی‌های دور خسته نمی‌شود و گرسنگی و تشنگی را احساس نمی‌کند گمان می‌کند که صاحب‌منصبان زیر دست و افراد قشون هم از این صدمات در زحمت نیستند از این جهت لایق ریاست کل قشون نیست. فرماندهٔ لشکر باید متوجه گرسنگی و تشنگی باشد تا از رنج و زحمت زیردستان خود آگاه شود و قوای مردان و اسبان را محفوظ نگاهدارد.»

تموجین برای حفظ تسلط خود در وجود این «جنگجویان زهرآلود» محتاج به

فعالیت و خشونت و حس اعتدال و ذوق عدالت بود. رؤسایی که در زیر بیرق او جای داشتند مثل ویکینگها خودسر و بی‌نظم بودند.

مورّخین می‌نویسند که پدر بورته با هفت پسر خود که مردانی جنگی شده بودند به خدمت خان آمدند. بعد از تبادل تحف و هدایا هفت برادر بورته در ردیف مغولان در آمدند. ورود آنها موجب رنجش و نگرانی خاطرها شد خاصه یکی از هفت برادر که شمن بود[1] و او را تب تن گری می‌گفتند. چون شمن بود ادعا می‌کرد که می‌تواند خلع بدن بکند و هر وقت بخواهد به عالم ارواح وارد شود مدعی غیبگوئی هم بود.[2]

امّا جاه‌طلبی و حرص وحشیانه داشت بعد از چند روزی که در چادر روسا اردو بسر بردند روزی خود و بعضی از برادرانش به قسّار حمله کردند و او را به ضرب مشت و چوب افکندند.

قسار شکایت به خان برد.

برادرش گفت: تو ادعا می‌کردی که در عالم کسی در زور و چابکی با تو مقابل نیست پس چرا گذاشتی این اشخاص ترا بزنند؟»

قسّار از این سخن به خشم آمد و در خیمه خود منزوی و از تموجین دور شد در این حال تب تن گری نزد خان آمد و گفت: «روح من اخبار آن عالم را شنیده و این حقیقت بر من مکشوف شده است که تموجین مدتی بر قبیله خود فرمانروایی خواهد کرد ولی بعد از او ریاست به قسّار خواهد رسید اگر قسّار را از میان برنداری سلطنت تو دوامی نخواهد یافت.»

حیلهٔ مرد غیبگو اثر خود را در مزاج خان بخشید و این خبر را فراموش نمی‌کرد. شب تموجین و چند تن از دلاوران به خیمهٔ قسّار رفتند که او را دستگیر کنند، اولون مادر خان چون مطلع شد خدمتکاران را امر داد که یک ارّابه‌ای با چند شتر تند سیر

---

۱. شمن نزد بت پرستان صاحب مقام روحانی را گویند.

۲. در مقدمه ظفرنامه می‌نویسد:

برهنه به کوهی بدی مسکنش   زسرما و گرما نخستی نقش (مترجم)

حاضر کنند که بی فوت وقت خود را به خان برسانند.

چون به چادر قسّار رسید از میان مردانی که او را احاطه کرده بودند گذشته و داخل یورت شد. تموجین را در برابر قسّار دید که زانو زده و کلاه و کمربند او را گرفته بودند. خان درکمال غضب بود و ترس مرگ قلب برادرکوچک او را می‌فشرد.

اولون که زنی صاحب اراده بود پیش رفت قسّار را رها کرد کلاه و کمرش را پس داد آنگاه در برابر تموجین زانو زد و پستان‌ها در دست گرفت و چنین گفت: «شما هر دو از این پستان شیر خورده‌اید تموجین تو هنرهای بسیار داری امّا کسی که با قوت و جلادت فوق‌العاده تیر می‌اندازد و به هدف می‌زندقسار است، وقتی که مردان بر تو شوریدند او به ضرب تیر آنان را به خاک هلاک افکند.»

خان جوان سکوت کرد و به انتظار فرو نشستن خشم مادرکلمات او راگوش داد آنگاه از یورت بیرون رفت و چنین می‌گفت: «من وقتی که به این کار دست زدم ترس داشتم امّا اکنون شرم دارم.»

تب تن گری کما فی‌السابق در چادر رؤسا گردش کرده و آنان را تحریک و اغوا می‌نمود و دسایس خود را در لباس غیبگوئی و اتصال به مبادی روحانی پوشیده می‌داشت رفتار او موجب نگرانی و اضطراب دائمی خان بود. تب تن گری جمعی را به خدمت خود آورد و چون جاه طلب بود تصورکرد می‌تواند در نهان قوای خان را ضعیف و دلها را از او سرد کند و چون می‌ترسید که مستقیماً با تموجین مقابل شود خود و پیروانش نزد تموگو رفتند که کوچکترین برادر خان بود و او را مجبور به اطاعت و زانو زدن در حضور خود کردند.

بنابر رسم مغول به کار بردن اسلحه در منازعات داخلی ممنوع بود لکن تموجین بعد از شنیدن واقعهٔ فوق برادر خود تموگو را خوانده و چنین گفت: «امروز تب تن گری به یورت من می‌آید هر طور دلت می‌خواهد با او رفتار کن.»

کار تموجین آسان نبود، پدر بورته که مونلیق نام داشت و رئیس یک قبیله بود در جنگ‌های بسیار او را یاری داده و از طرف او به افتخارات و درجات نایل شده بود. تب تن گری خودش هم شمن و پیغمبر و غیبگو محسوب می‌شد و تموجین هم به

سمت خان طایفه بایستی در منازعات حکم باشد و از میل و هوس شخصی خود متابعت نکند.

باری تموجین تنها در چادر خود نزدیک آتش نشسته بود که مونلیق و هفت پسرش در آمدند سلام داد و آنان را در سمت راست خود نشانید. در این اثناء تموگو وارد شد علی‌الرسم هر کسی اسلحهٔ خود را در بیرون یورت گذاشته بود. جوان شانه‌های تب تن گری را به دو دست گرفت و گفت: «دیروز مجبور شدم که در حضور تو زانو بزنم امّا امروز من و تو باید زورآزمائی کنیم».

چند لحظه به کشتی مشغول شدند و پسران دیگر مونلیق برخاستند.

تموجین به آن مبارز بانگ زد که «اینجا کشتی مگیرید بیرون بروید» در نزدیکی خیمه سه پهلوان زورمند انتظار این وقت را داشتند و تعلیماتی از تموگو یااز خود خان گرفته بودند چون تب تن گری بیرون آمد وی را گرفته و ستون فقرات او را در هم شکسته او را به یک پهلو بر زمین انداختند.

در پای چرخ یک ارّابه که آنجا بود بی‌حرکت ماند.

تموگو به برادر خود تموجین فریاد زد که: «تب تن گری دیروز مرا مجبور به زانو زدن کرد، امروز که می‌خواهم با او زورآزمائی کنم بر زمین خوابیده و نمی‌خواهد برخیزد.»

مونلیق و پسرانش به در چادر آمده به بیرون نگاه کرده جسد شمن را دیدند، اندوه و غم قلب آن سردار سالخورده را به جوش آورد روی به تموجین کرده بانگ زد: «خان من تا امروز به تو خدمت می‌کردم».

معنی این عبارت واضح بود شش فرزند او مهیا شدند که خود را به روی خان بیندازند تموجین برخاست، اسلحه همراه او نبود برای خروج از یورت راه منحصر به یک در بود که آنها مسدود کرده بودند به جای مدد خواستن دلاوران خشمگین را مخاطب ساخته و با آهنگ درشت گفت:

«دور شوید می‌خواهم بیرون بروم»

جوانان از این فرمان ناگهانی به دهشت افتاده راه دادند. تموجین از چادر بیرون

رفت و خود را به میان قراولان رسانید. این واقعه هم یکی از وقایع بی‌شماری بود که هر روز در اطراف خان موی خرمائی رخ می‌داد امّا می‌خواست حتّی‌الامکان با قبیلهٔ مونلیق خونی در میان نیفتد و خصومت سختی پیدا نشود. نظری به جسد شمن افکند و دید مرده است بی‌درنگ فرمان داد که خیمهٔ بزرگ را حرکت داده و به روی جسد مقتول بکشانند، پس پردهٔ در چادر را محکم بست.

شب دو تن از ملازمان را امر داد که جسد مرد ساحر را از سوراخی که به منزله دودکش خیمه بود بالا بکشند فردا که اهل اردو به تفحص حال غیبگو آمدند تموجین پرده را بالا زد و گفت:

تب تن گری با برادران من کینه می‌ورزید و آنان را می‌زد، حال ملائکه آسمان هم روح او را بالا برده‌اند هم جسد اورا.»

و چون با مونلیق تنها ماند با ابهت تمام چنین گفت: «تو به فرزندان خود اطاعت کردن را نیاموخته‌ای در صورتی که به اطاعت محتاج هستند، این جوان می‌خواست با من همسری کند از این جهت او را از میان برداشتم چنان که دیگران را نابود کردم امّا راجع به تو دستور داده و وعده کرده‌ام که آسیبی به تو نرسد، پس از این ساعت قضیه ختم و گفتگو تمام است[۱]».

معذالک منازعات قبایل تمام نشد، طوایف بزرگ وحشیانه به یکدیگر حمله می‌بردند و روزی از مناقشه فارغ نمی‌نشستند، هنوز مغول‌ها از طوایف بسیار ضعیف صحرا محسوب می‌شدند اگر چه صدهزار چادرنشین در پی عَلَم‌خان به حرکت می‌آمد. جلادت و چابکی تموجین اسباب حفظ او و از مخاطرات می‌شد و شجاعت و شهامتش موجب تشویق و دلگرمی پیروانش بود و با این وسایل می‌توانست شب‌ها را به فراغت بخوابد گله و رمهٔ اَو به واسطه مالیاتی که معمولاً به

---

۱. کتاب ساگا که تألیف سانانگ ست‌زن مغول است در لباس استعاره این واقعه را ذکر کرده و حوادث صحرای گوبی را به شجاعت و خدعه یا خیانت چند نفر معدودمثبتی می‌کند امّا در حقیقت اثر توطئه شمن دیر زمانی باقی ماند و قبایل بسیار عمده را از هر جانب داخل نزاع کرد و از حیث اهمیت نظیر دعوای کلیسا و امپراطور بود که چند سال بعد از تاریخ این حوادث مغولستان در عهد فردریک دوّم و پاپ اینّوسان چهارم در اروپا رخ داد.

او می‌رسید روز به روز افزون می‌شد سن او از سی متجاوز و قوایش در سرحد کمال بود پسرانش در رکاب او سواره راه می‌سپردند و همانطور که خودش در خدمت یسوکای بیابان‌ها را می‌نوردید پسرانش هم با او سفر می‌کردند و هر یک در فکر پیدا کردن زنی برای خود بودند تموجین مراتع موروث خود را رفته رفته از چنگال دشمنان رها ساخت و به نگاهداری آن هم کاملاً مطمئن بود.

امّا تموجین خیال دیگر در نظر داشت و یک نقشه و آرزوی ناتمامی در برابر او مجسم بود.

یک روز در انجمن بزرگ گفت: «بزرگان به ما یاد داده‌اند که از چند دل و چند روح مختلف نمی‌توان تن واحدی تشکیل داد امّا من می‌خواهم این را عملی کنم و قدرت خود را بر قبایل مجاور بسط دهم.»

مقصود اصلی او این بود که دلاوران زهرآگین خود را به یک قبیله واحد مبدل کند. و دشمنان را به اطاعت و خدمت خود در آورد. و با صبر کثیری که داشت تدریجاً مشغول انجام این منظور شد.

فصل پنجم

وقتی که علم در بالای گوپتا به اهتزاز در آمد

در جنگ ایلات چادرنشین وقفه حاصل نمی‌شد تاتارها و مغول‌ها - مرکیت‌ها، کرائیت‌ها - نایمان‌ها و اویغورها درچمن‌ها و مراتع صحرا از دیوار عظیم ختا گرفته تا جبال آسیای مرکزی دائما در آمد و رفت و تاخت و تاز بودند امّا جنگ‌های این قبایل مورد بحث ما نیست مقصود تاریخ تموجین است قرن ۱۲ میلادی به پایان می‌رسید و تموجین هنوز مشغول انجام مقصودی بود که به قول اسلاف او از جمله محالات محسوب می‌شد یعنی اتحاد قبایل مختلفه.

وسیله منحصر به فرد این کار عبارت بود از این که قبلاً یکی از طوایف را بر سایرین تفوّق تام بدهد.

قوم کرائیت بر بلاد خودشان که واقع بود در روی جادهٔ کاروان‌رو میان دروازه‌های شمالی ختا و ممالک مغرب در حقیقت میزان قدرت و پارسنگ جلال و شوکت محسوب می‌شدند تموجین بار دیگربه خدمت طغرل رفت که همان ژان کشیش معروف باشد و پیشنهاد استقرار معاهده کرد. چون طایفهٔ مغول در این زمان به قدرکفایت قدرت یافته بودتموجین در عرض این پیشنهاد عیبی ندید و چنین گفت:

«پدرجان بی‌مدد تو من نخواهم توانست در مقابل دشمنان ایستاده و خود را از پایمال شدن محفوظ بدارم، تو هم از طرف دیگر بدون دوستی و وفاداری من

نمی‌توانی امرار حیات کنی برادران و پسرعَمّان تو هجوم خواهند کرد و املاک و مراتع تو را تقسیم خواهند نمود پسرت هنوز آن قدر عاقل نیست که این نکات را دریابد و اگر دشمن مظفّر شود٬ قدرت و حیاتش در معرض خطر خواهد افتاد تنها وسیله‌ای که برای حفظ خود و قدرت و سلطهٔ خود داریم این است که عقد دوستی را چنان استوار کنیم که هیچ چیز به قطع آن قادر نباشد اگر مرا فرزند خود بخوانی هر دو در امن و فراغت خواهیم افتاد.

تموجین حق داشت که آن خان سالخورده را در خصوص عهد قدیمی که با پدرش بسته و او را به فرزندی خود قبول کرده بود یادآوری کند. ژان کشیش پیشنهاد تموجین را پذیرفت این خان پیر شده بود و طبعاً تموجین جوان را دوست داشت، خان مغول به عهد خود وفا کرد هنگامی که قبایل غربی قوم کرائیت را از شهرها و ملک‌های خود راندند تموجین سرداران خود یعنی سیل‌های بنیان کن را به یاری طغرل فرستاد و به سمت دوست متحد خان کرائیت شروع به یک سلسله مقاولات سیاسی با مهاجمین نمود این قبایل غربی اکثر مسلمان یا بودائی بودندو با کرائیت‌ها نزاع مذهبی شدیدی داشتند.

در این وقت لازم بود با قبایل مزبور به زودی آشتی کنند زیرا که پادشاه ختا معروف به امپراطور طلا[1] که در داخله دیوار عظیم منزل داشت از خواب غفلت برخاسته و مهاجمات تاتارهای دریاچهٔ بویار را به خاطر آورده و آشوب سرحدات خود را مورد توجه قرار داده و اعلام کرده بود که شخصاً لشکر به خارج حصار عظیم کشیده و طوایف مجرم و عاصی را که جدیداً قیام کرده و به رعایای ختا دست اندازی می‌کنند گوشمالی بسزا خواهم داد. عاقبت یکی از سرداران بزرگ را با لشکری گران به جنگ تاتار فرستاد امّا این طایفه علی الرسم عقب نشسته و به

---

۱. مملکت چین در قرن‌سیزدهم دو قسمت برد: یکی ناحیه شمال در دست سلسلهٔ سلاطین چین یا طلایی و دیگر ناحیه جنوب که متعلق به سلسله قدیم سونگ بود کلمهٔ ختا ماخوذ از لفظ کیتای است که به لغت تا تاریکی از نام‌های مملکت چین است. هنوز هم در آسیای مرکزی و روسیه چین را کیتای می‌نامند اولین سیاحان اروپا این اسم را در ممالک اروپایی منتشر ساختند.

سلامت جستند و گوشمالی نیافتند، لشکر ختا که بیشتر پیاده بودند نمی‌توانستند به عشایر برسند.

چون این اخبار به گوش تموجین رسید بی‌درنگ دست به کار زد، سواران چابک در صحرا روانه و طوایف مطیع خود را جمع کرد و قاصدی نزد ژان کشیش فرستاد و به او تذکر داد که تاتارها قاتل پدر او هستند. قوم کرائیت دعوت تموجین را پذیرفت و متحداً بر طایفه تاتار زدند قوم مزبور نمی‌توانست پس برود زیرا که سپاه ختا هم در پشت سر او بود.

نایره قتال مشتعل و شوکت تاتار مضمحل شد قبایل غالب اسیران بسیار گرفتند سردار لشکر ختا هم تمام این فتح را از اثر تدبیر و شجاعت خود قلمداد و به امپراطور اعلام کرد و به پاداش مساعدت ژان کشیش را لقب وانگ‌خان داد که به معنی خداوندگار شاهان است و تموجین عنوان «فرمانده دفع یاغیان» یافت این پاداش برای امپراطور ختا بسیار ارزان تمام شد فقط گاهوارهٔ سیمین با روپوشی زرنگار به تموجین عطا کرد. خان مغول که جنگجویی درشت‌طبع بود از این لقب و از این عطیه بسیار حیرت نمود. در هر حال گاهواره را که نخستین چیز نفیس بیابان محسوب می‌شد و کسی نظیر آن را ندیده بود در چادر خان گذاشتند به قسمی که همه کس آن را بتواند ببیند.

دلاوران جدید به خدمت تموجین آمده و در صف سیل‌های بنیان کن قرار گرفتند. تموجین با کمال مسرت پسران خود را می‌دید که با چپه‌نویان (خداوند تیر) حرکت می‌کنند چپه خیلی مشعوف بود که یک زره جنگی نقره نشان و یک جفت چکمه قاقم از یک نفر ختائی دزدیده است و هنگامی که خود را در صحرا می‌دید که جمعی در رکاب او می‌تازند ابراز مسرت بی‌پایان می‌کرد و استاد خوبی برای پسر بزرگ خان موسوم به جوجی محسوب می‌شد جوجی اگر چه در موقع ولادت طالعش بد و طبعاً جوانی بوالهوس و ستیزه‌کار بود امّا به علت تهور و بی‌باکی منظور نظر تموجین بود (لفظ جوجی به معنی مهمان نورسیده است)

در آخرین سال قرن دوازدهم میلادی تموجین سرداران خودرا به عزم شکار به

جانب رودخانه‌های قوم کرائیت برد سواران به اطراف پراکنده شده و عدد کثیری بز کوهی و آهو و صیدهای دیگر پیدا کرده و در دایره جرگه خود افکنده بودند پس دایره را تدریجاً تنگتر کرده و با کمان‌های سخت خم شده خود دمار از جان آن حیوانات برآورده و تا آخرین جانور را در میان سنگ‌های صحرا غرق خون کردند شکار مغول‌ها ابداً شباهتی به تفریح و تفرج نداشت قیبتیکاس‌های سرپوشیده و چرخ‌های مهیا در کنار مرتع منتظر مراجعت صیّادان بود در موقع مراجعت دو شاخه گردن گاوها را بر می‌داشتند بعد چوب‌های باریکی که برای یورت‌ها لازم بود استوار می‌کردندو نمد خیمه را روی آنها می‌کشیدند و آتش در همه جا می‌افروختند.

در این شکار قرارگذاشته بودند که قسمت عمده صیدها را به طغرل که ملقب به وانگ‌خان شده بود تقدیم کنند کرائیت‌ها نسبت به مغول‌ها اظهار برتری و تکبر می‌کردندو سابقاً غنائمی راکه حقاً به مغول می‌رسید برده بودند و تموجین تمام این پیش آمدها را تحمل می‌کرد.

در میان قوم کرائیت جماعتی بودند از نژاد بورچوکین که با تموجین خصومت داشتند و می‌خواستند او را از نظر وانگ‌خان انداخته و منصب خانی را از او بگیرند، پس تموجین به خدمت طغرل که مقام پدری داشت شتافت، قبلاً قرار گذاشته بودند که اگر اختلاف نظری در میانه واقع شود انجمنی بکنند و بدون بغض و هیجان به قضیه رسیدگی کرده و راه‌حلی بیابند.

تجربه‌های تلخ تموجین را هوشیارکرده بود می‌دانست که بعد از مرگ وانگ‌خان مجدداً آتش جنگ مشتعل خواهد شد امّا در میان کرائیت‌ها جمعی بودند که او را دوست داشتند وقتی که دشمنان تموجین قراولان طغرل را تحریک کردند که او را دستگیر کنند امتناع ورزیدند بعضی از کرائیت‌ها به خان مغول تکلیف مواصلت کردند و دختر یکی از رؤسای خود را نامزد جوجی پسر تموجین قرار دادند.

امّا تموجین با کمال احتیاط در اردوی خود ماند و ازکرائیت‌ها دوری گرفت و جمعی ازکسان خود را پیشاپیش فرستادکه از امنیت راه مطمئن شوند. این طلایه‌ها

مراجعت نکردند امّا دو تن از پاسبانان اسب‌ها به تاخت رسیده و شبانه تموجین را از کار کرائیت‌ها مطلع کردند این خبر هم بد بود و هم آن را به فال بد گرفتند.[۱]

دشمنانی که تموجین در سمت غرب داشت از قبیل جاموقه مکار و توقتابیک رئیس قوم مرکیت و پسر وانگ‌خان واعمام تموجین متحد شده و کمر به قتل او بسته بودند. جاموقه را به منصب گورخانی برآورده و وانگ‌خان را که پیر و مردد و بی اراده شده بودبه مدد خود تحریک کرده بودند پیشنهاد مزاوجت هم حیله بود و تموجین قبلاً تا اندازه‌ای از آن سوءظن داشت.

تدابیر سیاسی تموجین بی‌اثر ماند، کوشش او این بود که قوم کرائیت را با قبایل ترک غربی سرگرم کند و خود مجالی یافته در جانب شرق مقامی محکم بیابد و می‌خواست ظاهراً تا زمانی که طوایف خودش در شرق قوت کامل نگرفته‌اند با وانگ‌خان متحد باشد و پس از نیرو گرفتن به کرائیت حمله ببرد. تدبیر سیاسی تموجین بسیار متین و عقلانی بود لیکن قبلاً دشمنانش با حیله و خیانت عظیم رشتهٔ او را پنبه کرده بودند.

آن دو نفر پاسبان رمه به تموجین گفتند که کرائیت‌ها نزدیک شده و شب به اردو می‌ریزند و می‌خواهند خان را در چادرش تیرباران کنند.

موقع خطرناک و یأس‌آور بود کرائیت‌ها از حیث عدد برتری داشتند تموجین مکلف بود که خانواده همراهان راازخطر اسارت نجات دهد. به قولی شش‌هزار سوار جنگی همراه داشت (و بعضی همراهان او را کمتر از سه‌هزار تن شمرده‌اند) باری به محض وصل خبر بدون فوت یک دقیقه وقت دست به کار زد.

قراولان اطراف یورت خود را به چادرها فرستاد که خفتگان را بیدار کنند و رؤسا را از قضیه واقف سازند که زودتر گله و رمه‌ای را که باید بگریزانند قبل از طلوع فجر از مرتع بیرون و به چوپان‌ها بسپارند. هیچ وسیله‌ای برای نجات احشام بهتر از این نبود که هنگام شب آنها را در صحرا گریزانده و پراکنده کنند. اهل اردو با شتاب تمام

---

۱. در جهانگشا اسم این دو نفر را کلک یا کسلک ضبط کرده‌اند. در جامع‌التواریخ طبع برزین یکی از آنها را قیشلیق می‌نویسد. در روضة‌الصفا قیشلیق و بادای یا بانا مسطور است (مترجم)

بر زین نشستند زیرا که همیشه اسبان خود را در دسترس می‌گذاشتند صندوق‌ها و زن‌ها را در ارّابه‌های سبک ریخته و آن‌ها را به شتر بستند و بدون شکایت و ناله عموماً راه دور قبیله اصلی خان را پیش گرفتند.

تموجین چادرها و ارّابه‌های بزرگ را به گاوها به همان حال باقی گذاشت و سواری چند با اسب‌های خوب مأمور کرد که در چادرها مانده و نگذارند آتش‌ها خاموش شود آنگاه خود و سردارانش با وقار تمام پس نشست و عقب بنه را نگاه می‌داشت امّا از خطر طوفانی که در پرده تاریکی شب پیش می‌آمد امید خلاص نبود. هشت نه میل راه طی کرده و به سمت رشته تپه‌هایی که نمایان بود راندند شاید در آنجا اگر دشمن فشار آورد و متفرق شدند پناهگاهی بیابند بعد از عبور از یک رودخانه تموجین سپاه خود را در تنگه کوهی نگاهداشت که اسبان نفسی بزنند و رفع خستگی کنند.

مقارن این احوال کرائیت‌ها به اردوی خالی حمله برده و قبل از سفیده صبح چادر نمدی سفیدخان را به ضرب تیر سوراخ کردند و ابداً ملتفت نشدند که بر خلاف عادات سروصدایی نیست وگله و رمه هم مفقودالاثر است و بیرق خان هم نمایشی ندارد پس لحظه‌ای چند متحیر و متأسف شده به مشورت پرداختند علت فریب خوردن آنها آتش‌هایی بود که در هر چادری می‌سوخت و چون دیدند که چادرها خالی است و حتی قالی و زین یدکی و مشک شیر و بقیه اشیا را هم نبرده‌اند پنداشتند که مغول‌ها موقع ورود آنها گریخته و فرصت بردن این اشیا را نکرده‌اند و حال درکمال پریشانی و ترس و واهمه مشغول فرارند.

با وجود ظلمت شب ردپای اردوی فراری در سمت شرق کاملاً پیدا بود کرائیت‌ها بی‌درنگ از پی گریختگان تاختند.

با سرعت تمام بعد از سفیدهٔ صبح به پای تپه‌ها رسیدند و از پشت سر آنها ابری عظیم ازگردو خاک متصاعد بود.

تموجین مراقب پیش آمدن آنها بود و معلوم کرد که از فرط شتاب سواران از هم جدا شده‌اند هر کس اسبش بهتر بوده جلو آمده و سایرین را عقب گذاشته است.

دیگر توقف را در تنگهٔ کوه جایز ندید سواران جنگی خود را با صفوف متصل و فشرده بیرون فرستاد اسب‌ها در این مدت استراحت کرده بودند از رودخانه گذشته پیشقدمان کرائیت را متفرق ساخته در سر راه اردوی شکست خورده در میان مراتع صف کشیدند در این وقت وانگ‌خان و سردارانش در رسیدند کرائیت‌ها صف بستند و قتل‌عامی فجیع در گرفت.

تموجین هرگز به چنین وضع ناهنجاری دچار نشده بود آرزو داشت که سیل‌های خروشانش با تمام سواران قبیله و مردان مسلحش در این میدان حاضر بودند مخصوصاً اروت‌ها و مانهوت‌ها که همیشه به او خدمت‌های عظیم می‌کردند قلت عدد اجازه نمی‌داد که به مقابله بپردازد ناچار از پستی و بلندی اراضی استفاده کرده و مقاومت می‌نمود و این حال برای مغول بدترین و سخت‌ترین احوال است روز نزدیک به آخر رسید و شکست مغول حتمی شد تموجین یکی از برادر خواندگان روز جنگ خود را که قویلدار[1] یعنی بیرق‌دار لقب داشت و رئیس طایفهٔ مانهوت بود پیش خواند و امر داد که هر طور هست مقدمه سپاه کرائیت را برگرداند و پشته را که پشت سر آنها در طرف چپ واقع است بگیرد این تپه گوپتا نام داشت.

آن دلاور که بسیار خسته بود گفت: «ای خان، ای برادر من اینک بر بهترین اسبان خودنشسته و تمام موانع را در هم خواهم شکست و عَلَم تو را که با دو گاومیش مزین است بر پشته گوپتا خواهم زد و لیاقت خود را به تو ثابت خواهم کرد اگر افتادم اطفال مرا معاش بده و بزرگ کن، استقبال مرگ برای من امر سهلی است.»

این حرکت دَوْری در فن جنگی مغول اهمیت بسیار داشت آن را تولوقما می‌گفتند یعنی «دایره‌وار گشتن عَلَم» و عبارت بود از پیچیدن به پهلوی دشمن و حمله کردن از پشت سر.سواران قویلدار پراکنده شدند و کرائیت‌ها جنگ را مغلوبه کردند و شب فرا رسید تموجین حرکت مذبوح و اقدام مأیوسانه می‌کرد ناگاه قویلدار دلیر از پشته بالا رفت و بیرق خان را استوار کرد، کرائیت‌ها از حملهٔ خود باز

---

۱. در روضة‌الصفا قوبولدار نویان ضبط شده است (مترجم)

ماندند پسر وانگ‌خان هم جراحت برداشت تیری به رخسار او اصابت کرد.

مقارن مغرب در عوض مغول کرائیت‌ها قدری عقب نشستند تموجین به اندازه‌ای پافشاری کرد که قویلدارِ خود را از تپه به او برساند و بهادران مجروح خود را جمع کند از جمله مجروحین دو پسر او بود. پس امر داد که آن‌ها را بر اسب‌های غنیمت نشانده و گاهی دو نفر را بر یک اسب سوارکرده به جانب بنه و مرکز قشون ببرند. بعد خودش هم به سمت شرق گریخت و صبح آن روز کرائیت‌ها مجدداً از پی او روان شدند.

این جنگ یأس‌آمیزترین نبردهایی بود که چنگیز در مدت عمر کرد امّا با وجود شکست و فرار مرکز قشون و گروه بهادران خود را محفوظ داشت خودش زنده و اردویش سالم بود.

وانگ‌خان گفت: «ما با کسی جنگیدیم که هیچ وقت نبایستی بجنگیم».

هنوز هم در افسانه‌ها و روایات مغولی قصهٔ شجاعت قویلدار و نصب بیرق بر پشتهٔ گوپتا مذکور و ورد زبان‌ها است.

امّا بر حسب اقتضای حیات صحرانشینی در مدت فرار طولانی سواران مجروح جراحت خود را می‌مکیدند و با این که اسبشان قوهٔ رفتن نداشت مجبور شدند که جرگهٔ شکار را راه بیندازند و بزکوهی و آهوی بسیار در دایرهٔ خود جمع کرده و تا توانستند به ضرب تیر افکندند. این عمل از جهت عشق شکار نبود بلکه می‌خواستند غذائی برای اهل اردو به دست آورند.

فصل ششم

وفات ژان کشیش

نتیجهٔ غلبه کرائیت‌ها این شد که قبایل را در عداوت تموجین یک‌دل کرد. رؤسای طوایف همه انتظار شخصی را داشتند که قوتی روزافزون حاصل کند تا خود را به زیر علم اوکشیده تحصیل مکنت کنند.

خان مغول با خشم تمام پیامی عتاب‌آمیز به وانگ‌خان فرستاد: «ای خان، ای پدر نامهربان وقتی که دشمنان تو را تعاقب می‌کردند آیا چهار تن از بهادران خود را به یاری تو نفرستادم؟ در حالی نزد من آمدی که اسبی کور در زیر ران داشتی لباست پاره پاره و غذایت منحصر به گوشت یک گوسفند بود آیا به حد وفور گوسفند و اسب تقدیم نکردم؟

سواران تو غنایمی راکه به تو تعلق داشت گرفتند و بردند و تو هم آن غنایم را از دست داده و به دشمنانت واگذاشتی، دلیران من بار دیگر آن مال را به تو برگردانیدند در کنار رودخانهٔ سیاه سوگند یاد کردیم که قول اشخاصی راکه در صدد جدائی ما هستند نشنیده و هنگام بروزخلاف انجمنی کرده رفع مناقشه بکنیم، هیچ نگفتم پاداش من کم است امّا بیش از اینها انتظار و احتیاج داشتم.

وقتی که چرخ‌های یک ارّابه گاوی بشکنند گاوهای دیگر نمی‌تواند پیش بروند، آیا من چرخی از چرخ‌های قیبتیکاس (ارّابه) تو نیستم؟ چرا بر من خشمناک شده‌ای؟ چرا بر من می‌تازی؟»

در این کلمات آهنگ تنفرآمیزی پنهان است، ملامت و توبیخ راجع است به ژان کشیش که مردی بی‌عزم است و نمی‌داند چه باید بکند و او را به اسب کوری که داشته سرزنش می‌نماید.

تموجین با اراده خستگی‌ناپذیر خود به کار مشغول شد و از مقتضیات وقت بهترین استفاده‌ای را که ممکن بود کرد، سواران تند سیر به قبایل اطراف فرستاد، خان‌های قبیلهٔ خودش و همسایگان از هر جانب به خدمت او روی آور شدند و در اطراف فرش خان مغول که از پوست اسبی سفید بود زانو زدند. اگر نگاه کنیم آنها را می‌بینیم که بنا بر رسم صحرانشینی روی پاشنهٔ پا نشسته و لباده‌های بلند خود را با کمربندهای مزین بسته‌اند از پشت دودی که در فضای یورت پیچیده است رخسار تیره رنگ و پرچین آنان را می‌توانیم تشخیص دهیم این است منظره مجلس مشاورهٔ خان.

هر یک از حضار بنوبهٔ خود سخن می‌گوید اکثراً از نژاد بورچوقین (مردان اشهل‌چشم) هستند که سابقاً مغلوب تموجین شده‌اند. عقیده بعضی این است که به طایفه کرائیت باید تسلیم شد و طوق عبودیت ژان کشیش و فرزندش را به گردن باید نهاد. بعضی دیگر که جنگجوترند عقیده به مبارزه دارند و عصای فرماندهی را به تموجین تکلیف می‌کنند این رأی اخیر بر سایر آراء تفوّق یافت.

تموجین با قبول عصای فرماندهی شرط کرد که تمام قبایل باید اوامر او را اطاعت کنند و او را مختار بدانند که هر کس را مقصر می‌شناسد تنبیه و سیاست کند. از اول به شما گفتم که اراضی میان سه رودخانه باید یک رئیس داشته باشد امّا شما نخواستید بپذیرید حال چون می‌ترسید که وانگ‌خان همان معامله را که با من کرده است با شما هم بکند مرا به ریاست انتخاب می‌نمائید. منم که شما را صاحب اسیران و زنان و یورت‌ها و گله‌ها کرده‌ام اکنون در حفظ املاک شما و آئین و رسوم اجداد شما می‌کوشم.»

در این فصل زمستان صحرای گوبی دو دسته شد قبایل مشرق دریاچه بالکان بر ضد طوایف متحده غرب قیام کردند نوبت به تموجین رسید که قبل از آب شدن

برف صحرا سپاه آرایی کند، عشایر متحد خود را بی‌خبر به سر اردوگاه وانگ‌خان کشید.

مورّخین حکایت شیرینی از خیانت و تزویر این چادرنشینان ذکر کرده‌اند. تموجین یکی را به اردوی دشمن فرستاد که از تعدی مغولان شکایت کند و در ضمن بگوید که سپاهیان مغول خیلی دورند و فاصلهٔ بسیار تا اینجا دارند، کرائیت‌ها قول او را باور نکردند و چند سوار چالاک با او فرستادند که از حقیقت اظهاراتش مطلع شوند.

مختصری که از اردوی کرائیت دور شدند مرد مغول که مراقب نقاط دور بود از پشت تلی عَلَم تموجین را دید که مشغول بالا آمدن از پشته است. مغول دریافت که سواران کرائیت اسبان چابک دارند و اگر عَلَم را ببینند فوراً خود را به اردو رسانیده و خبر را منتشر خواهند کرد پس پیاده شد و اسب را رسیدگی کرد کرائیت‌ها از او پرسیدند چه می‌کنی گفت ریگ به سم اسبم فرو رفته است تا آن مغول مکار مشغول بیرون آوردن ریگ خیالی بود مقدمهٔ لشکر تموجین در رسید و سواران را اسیر کرد پس به اردوی وانگ‌خان روی آوردند و نبردی خونین در گرفت.

وانگ‌خان و پسرش جراحت برداشتند و از معرکه گریختند تموجین سواره وارد اردوگاه خان مغلوب شد و ثروت کرائیت‌ها را به پهلوانان خود قسمت کرد از قبیل زین‌های مزین به پارچهٔ ابریشمی رنگارنگ و چرم‌های بسیار نرم و شمشیرهای آبداده و ظروف سیمین. این اشیا به کار او نمی‌خورد خیمه وانگ‌خان را که از فرش‌های زرنگار مفروش بود به آن دو چوپانی بخشید که در سفر قبل حمله کرائیت را دادند و بعد از آن واقعهٔ گوپتا واقع شد.

تموجین قلب سپاه کرائیت را مورد هجوم قرار داد و آنان را محاصره کرد و گفت هر کس تسلیم شود جانش در امان خواهد بود و به آنان چنین خطاب کرد:

«مردانی که برای رئیس خود چنین جنگ می‌کنند از جملهٔ پهلوانانند، در امان من باشید و به من خدمت کنید»

بقیةالسیف لشکر کرائیت به بیرق‌خان پناه آوردند و او از پی فراریان تا شهر آنها

که قراقوروم (ریگ سیاه) نام دارد راند. چندی بعد جاموقه پسر عم تموجین را اسیر کرده به حضور او آوردند از او پرسید: «انتظار چه پیش آمدی را داری؟»

جاموقه بدون تأمل گفت: «همانِ پیش آمدی که از من به تو می‌رسید اگر به دستم می‌افتادی یعنی مرگ تدریجی.» مقصودش شکنجهٔ چینی یا قطع تدریجی اعضا بود به این ترتیب که روز اول مفصل‌های انگشتان را می‌بریدند و روزهای بعد کم کم تمام اعضاء را قطع می‌کردند، معلوم است، که افراد نژاد بورچوقین اغلب شجاع و بی‌باک بوده‌اند، امّا تموجین از رسوم قبیله خود پیروی کرد که ریختن خون اخلاف خاندان‌های بزرگ را منع می‌کردند بنابراین به قولی فرمان داد تا جاموقه را با زهی که از ابریشم بافته بودند خفه کردند و به قولی در میان نمدهای سنگین مالیدند تا فوت شد.

ژان کشیش که بی‌ارادهٔ خودش وارد جنگ شده بود سرگشته و حیران در صحراهای غرب می‌گریخت تا مصادف شد به دو سوار از طوایف ترک که او را به قتل رسانیدند، مورّخین می‌نویسند قاتل که رئیس قبیله بود کله وانگ‌خان را در نقره گرفت و در چادر خود مورد ستایش قرار داد. پسر وانگ‌خان هم دچار سرنوشتی شبیه به پدرش گردید.

شاید مردم منتظر بودند که خان مغول به این قدر اکتفا کرده و از این فتح درخشان سرمست شود نتیجه جنگ‌های عشایری همیشه یکسان است، غنایم بسیار به دست می‌آورند و در ناز و نعمت و بیکاری می‌مانند یا مشغول تاخت و تاز و شرارت می‌شوند بعد منازعاتی شروع می‌گردد و مملکتی که به این طریق بر حسب اتفاق تشکیل شده است مجدداً تقسیم و تجزیه می‌شود.

امّا تموجین ثابت کرد که از سرشت دیگران نیست در این موقع مرکز مملکت کرائیت در دست او بود این قوم شهرهایی داشتند که اگرچه عماراتش از گل و نی بود امّا نسبتاً منازل دائمی محسوب می‌شد تموجین تمام قوای خود را صرف کرد که این طایفه را آرام و ساکن کندو بعد از حصول مقصود بدون تأمل لشکر به فتح نواحی دیگر کشیدو به پسران خود گفت: «اهمیت هر کاری منوط به حسن خاتمه و

تکمیل آن کار است.»

در مدت سه سالی که بعد از فتح صحرای گوبی و تفوّق بر تمام قبایل آنجا سپری شد تموجین سرداران خود را به نواحی غربی پیش فرستاد واراضی عشایر ترک را مانند نایمان و اویغور که از مغول متمدن‌تر بودند مورد هجوم و چپاول قرار داد.این عشایر اگرچه دشمنان قدیم ژان کشیش محسوب می‌شدند امّا ممکن بود با هم متحد شده با تموجین مقاومت کنند خان مغول مجال نداد که به فکر خود بیفتند بهادران او از سلسله جبال سفید شمالی گرفته در طول دیوار عظیم چین شهرهای قدیم بیش بالیغ و ختن را پامال سم ستوران کردند.

مارکوپلو سیاح در این خصوص قصه‌ای از تموجین حکایت می‌کند:

«وقتی که بر ولایتی دست می‌یافت کسی را آزار نمی‌کرد و مال کسی را نمی‌گرفت فقط چند تن ازکسان خود را در آنجا می‌گذاشت و سپاه را به فتح نواحی دیگر می‌راند و چون اقوام مغلوبه می‌دیدند که در ظل حمایت او آسوده و از تطاول سایر قبایل ایمن هستند و از جانب او هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسد و نیز می‌دیدند که چه پادشاه بزرگوار و نجیبی است عموماً به جان و دل فدائی و هوادار او می‌شدند، باری تموجین بعد از آن که لشکری چنان عظیم فراهم آورد که روی زمین را می‌توانست بپوشاند به فتح قسمتی از جهان همت گماشت.»

امّا بر خلاف قول سیاح فوق باید گفت که تموجین با دشمنان قدیم خود آن طور رفتار نمی‌کرد، وقتی که بر طایفه خصم دست می‌یافت تمام افراد خاندان حکومتی را اسیر و طعمهٔ مرگ می‌کرد، مردان دیگر قبیله را به سپاهیان خود می‌سپرد از میان زن‌ها هر کدام را که جمالی داشتند به سرداران می‌بخشید که مزاوجت کنند باقی نسوان را کنیز می‌ساخت، اطفال بی‌کس را زنان مغول به فرزندی بر می‌داشتند، مراتع تجزیه و گله و رمه تقسیم می‌شد.

رشتهٔ حیات تموجین تا این وقت در دست دشمنانش بود به عبارت دیگر همت او مصروف دفع خصمان و حفظ دوستان خود می‌شدو به واسطه کثرت مخاطرات قوت بدنی او بسیار شده و هوش و فراستی شبیه به ذکاوت گرگ یافته بود که بدون

تفکر بهترین راه عمل را پیدا می‌کرد. در این وقت به حدی قوی شده بود که می‌توانست به میل خود دست به فتح ممالک بزند و بعد از در هم شکستن طوایفی که مسلماً در برابرش ایستادگی می‌کردند نسبت به دیگران مدارا و شفقت اظهار کرد و خود را رئیس مهربان نشان داد.

باری تموجین وارد نواحی جدید شد بر راه‌های قدیم قوافل و شهرهای آسیای مرکزی تسلط یافت و حیرت و حس کنجکاوی فوق‌العاده در او تولید گردید. در میان اسرا اشخاصی را دید با جامه‌های فاخر و وضع موقر ولی لباس آنها شبیه به جنگجویان نبود پرسید گفتند علماء هستند از قبیل ستاره شناسان که احکام نجومی می‌دانند و اطباء که خاصیت گیاه‌ها را مثل ریوند و غیره می‌شناسند و از امراض نسوان مطلعند.

یکی از مردم اویغور را که خدمتگزار رئیس مغلوب آن طایفه بود نزد او آوردند، چیزی کوچک در دست داشت که از طلا بود و به دقت در آن کارکرده بودند.

خان مغول از او پرسید: «چرا این را این قدر در دست خود می‌فشاری؟»

آن خدمتکار باوفا جواب داد: «می‌خواهم این را تا وقتی که صاحبش زنده است نگاهدارم».

خان به او گفت: «تو خدمتگزاری با وفا هستی، امّا بدان که رئیس تو مرده و ملک و مال او به من تعلق گرفته است، حال بگو ببینم این به چه کار می‌آید؟»

هر وقت ارباب من می‌خواست وجه نقد یا جنس از اتباع خود بگیرد فرمانی به یکی از ملازمان می‌داد و بایستی حکم را با این مهر نشان کنیم تا معلوم باشد حقیقتاً از جانب حاکم است.»

تموجین فوراً دستور داد که مهری برای او بسازند و مهری از یشم برای او ساختند، آن مرد اویغوری را عفو کرد و مقامی در دربار خودبه او داد و مقرر فرمود که فرزندان او را خط اویغوری بیاموزند این خط از شعب خطوط سریانی است که ظاهراً طوایف آسیا ازکشیشان نستوری در زمان خیلی قدیم آموخته‌اند.

تموجین پهلوانان خود را پاداش‌های عظیم می‌داد که مخصوص اشخاصی بود

که خان را در خطرهای بزرگ یاری کرده بودند مثلاً آنها را ترخان می‌کرد که مقامی است مافوق مقامات دیگر، ترخان حق داشت هر وقت بخواهد بی‌اجازه وارد چادر پادشاه شود در وقت تقسیم غنائم می‌توانست سهم خود را قبلاً بردارد و از تمام مالیات‌ها معاف بود اگر مرتکب خطائی می‌شد مجازات نداشت ۹ مرتبه از ده مرتبه‌ای که محکوم به مرگ می‌شد عفو شامل او بود هر جا ملکی و زمینی تقاضا می‌کرد به او می‌دادند و ارثاً تا ۹ پشت این مزایا به اخلاف ترخان انتقال می‌یافت.

ملازمان تموجین هیچ آرزوئی نداشتند مگر این که به مقام ترخانی برسند، این قبایل اگرچه به واسطه فتوحات سه ساله مست و از غنایم بسیار و تاخت و تاز در مملکت جدید دیوانه شده بودند امّا احترام و ترس خان مغول آنان را نگاه می‌داشت.

در اطراف فاتح مغول مردانی جای داشتند که از پرشورترین و وحشی‌ترین مردمان آسیا محسوب می‌شدند و جنگجویان ترک و سلحشوران مغول از دریای چین تا جبال تیانشان را در حیطه تصرف آوردند و گوچلوک هم مصمم بود که بر مملکت قراختای تسلط بیابد عجالتاً طوایف مختلف کینه‌های خود را فراموش کرده بودند بودائی‌ها و شمن‌های شیطان پرست و مسلمانان و عیسویان نستوری همه برادروار پهلوی هم نشسته و انتظار حوادث آینده را داشتند.

همه چیز ممکن بود اتفاق بیفتد چیزی که واقع شد این بود که خان مغول از حدود اجداد خود تجاوز نمود قوریلتای یعنی مجلس مشاوره خان‌ها را جمع کرد و گفت یک نفر رئیس انتخاب کنید که امپراطور تمام قبایل و طوایف آسیای اقصی محسوب شود.

به اعضا مجلس خاطر نشان کرد که باید یکی را از میَان خود انتخاب نمائید که بر همه مسلط باشد البته بعد از وقایع سه سال اخیر طبعاً عموم اهل مجلس تموجین را برگزیدند به علاوه انجمن رای داد که تموجین باید لقبی مناسب شغل و مقام خود اختیار کند مردی غیبگو که در میان حضار بود قدم پیش نهاد و گفت اسم تو چنگیز خاقان است که به معنی بزرگ‌ترین پادشاه و امپراطور جهانیان است.

اهل انجمن را متفقاً این لقب پسندیده افتاد و تموجین به اصرار آنها نام جدید را پذیرفت.[1]

---

۱. در ظفرنامه این اشعار راجع به وقایع فوق است:
از آن رو که معنی چنگیزخان بود شاه شاهان به توری زبان
ورا فرصت شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم زپنجاه بود (مترجم)

فصل هفتم

یاسا[1]

این انجمن در سال ۱۲۰۶ تشکیل شد و در همین سال یکی از عمال ختا که حاکم ولایت سرحدی مغرب و مراقب اقوام وحشی بود که در پشت دیوار بزرگ اغتشاش رخ ندهد و مالیات عشایر مرتباً وصول شود در نامه‌ای که به امپراطور ختا نوشته اظهار می‌کند: «آرامش تام در نواحی بعیده حکمفرماست».

طوایف ترک و مغول بعد از انتخاب چنگیزخان به ریاست خود بعد از قرن‌ها خود را متحد یافتند. از فرط وجد و شعف گمان می‌کردند که تموجین ملقب به چنگیزخان واقعاً یک بغدو است یعنی فرستاده خدایی و موید من جانب الله. امّا فقط از راه شعف و وجد ممکن نبود که این اقوام نامنظم را منظم و مجبور به حفظ احترام مقام خانی کرد، تا این وقت رسوم و آداب طایفگی دایر مدارکارها بود و این رسوم هم مثل طبایع افراد تغییر و تبدیل می‌نمود.

چنگیزخان برای حفظ امنیت فوجی از بهادران توانا تشکیل داد، بعد اعلام کرد که برای تمشیت کارهای قبایل یاسایی وضع کرده است. یاسا مجموعه قوانین چنگیز بود که مخلوطی از احکام و ارادات شخصی خان و بهترین اصول آداب و رسوم طایفگی محسوب می‌شد.[2]

---

۱. کلمهٔ یاسا در زبان فارسی کنونی رایج است و گاهی هم یاساق می‌نویسند. توره هم به همین معنی است (مترجم)

۲. رجوع شود به ضمیمه ۳ قوانین چنگیزخان

در این قوانین اعلام شده بود که خان مخصوصاً سرقت و زنا را منع و مرتکب آن را محکوم به قتل می‌نماید اگر کسی اسبی بدزدد مجازاتش قتل است از جمله اعمالی که باعث غضب خان استِ فرمان نبردن اولاد از پدر و مادر و سرپیچی برادر کوچک از حکم برادر بزرگ است و همچنین بی‌اعتمادی شوهر به زن و نافرمانی زوجه نسبت به زوج و مضایقه کردن توانگران مال از فقرا و بی‌احترامی زیردستان به رؤسای خود.

درباب شرابخواری که یکی از معایب بزرگ طایفه مغول است چنگیز چنین گوید: «مرد مست چون کسی است که ضربتی بر سر او زده‌اند، عقل و چالاکی که داشته دیگر به کارش نمی‌آید، فقط سه بار در ماه مست شوید، اگرچه بهتر آن است که هیچ وقت خود را مست نکنید امّا کیست که مطلقاً از مُسکر خودداری تواند کرد!»

دیگراز عیوب مغول ترس از رعد و برق بود هنگام وقوع طوفان‌های عظیم در صحرای گوبی چنان ترس آنها را فراگرفت که احیاناً خود را در دریاچه یا رودخانه‌ای می‌افکندند که از غضب آسمانی محفوظ بمانند این بنا بر روایت سیاح صحیح‌القول فراروبروکیس[1] است. یاسا غسل کردن و دست به آب زدن در وقت طوفان را منع کرد.[2]

با اینکه چنگیز شخصاً مردی تند و سریع‌الغضب بود اتباع خود را از متابعت خشم منع و مجادلهٔ مغولی را با مغول دیگر در یاسا قدغن کرد راجع به یک نکتهٔ دیگر هم اخطار نمود که مرتکب را نخواهد بخشید و آن عبارت بود از اطاعت رئیس دیگر غیر از خودش و می‌گفت جز من کسی چنگیز خاقان نخواهد بود، اسم او و فرزندانش را بایستی با خط طلا بنویسند و الّا از نوشتن خوداری کنند و هرکس با احترام کامل نام او را بر زبان نراند به مجازات می‌رسد.

---

1. Fra Rubruquis

۲. بعضی گفته‌اند که علت منع از فرو رفتن در رودخانه این بود که مغول اعتقاد داشتند که هرکس در بهار به آب فرو رود رعد و برق حادث خواهد شد از این جهت یاسا آن رامنع کرده است. (مترجم)

چنگیز چون اعتقاد به خدا داشت و در میان ژنده پوشان و اراذل طایفه شمن بزرگ شده بود در قانون خود مسایل مذهبی را با شفقت و اعماض تلقی و بحث نمود. رؤسای مذاهب سایره و مردمان متعصب و موذنین مساجد بایستی از عوارض عمومی معاف باشند در واقع جمعی از روحانیون مختلف الشکل در عقب اردوی مغول حرکت می‌کرد. لاماهای[۱] زردپوش اسباب ذکر خواندنی را که داشتند می‌جنبانیدند بعضی از آنها به قول فراروبروکیس سیاح بطارش[۲] به گردن خود آویخته بودند با اشکال و نقوش عجیبی که شباهت تام به شکل شیطان در آثار مذهبی عیسویان داشت. مارکوپلو سیاح معروف می‌نویسد که قبل از جنگ چنگیزخان از یکی از ستاره شناسان خواست که آتیه را پیش بینی کنند. اشخاص غیبگویی (که مسلمان بودند) نتوانستند حدس صحیحی بزنند امّا عیسویان نستوری به مقصود رسیدند دو قطعه چوب که نام دو نفر از دشمنان چنگیز بر آن نوشته بود برداشتند و با صدای بلند فصلی از مزامیر داود خواندند آن دو چوب به روی هم افتادند از اینجا معلوم می‌شود که گاهی چنگیز به قول فالگیران عمل می‌کرده است و چندی بعد به قول یکی از منجمین ختائی را به دقت تمام استماع کرد امّا دلیلی نداریم که چنگیز به واسطه شنیدن احکام منجمین و فالگیران از هیچ یک از اقدامات خود گذشته و صرفنظر کرده باشد.

احکام یاسا در حق مرتکبین جاسوسی و لواط و شهادات دروغ و سحر و جادو بسیار ساده بود همه را محکوم به مرگ می‌کرد.

نخستین فصل یاسا بسیار مورد توجه است «همهٔ مردمان را فرمان می‌دهیم که به خدای یکتا خالق آسمان و زمین قائم مطلق توانگری و درویشی که به اراده و میل خود زندگی می‌بخشد و مرگ می‌فرستد و فرمانش مطلقا بر همه چیز روانست ایمان داشته باشد.» در عبارت فوق اثر تبلیغات دعاة نستوری ظاهر است امّا این ماده

---

۱. لاما روحانی مذهب بودائی است در مغولستان و تبّت (مترجم)

۲. بطارش شال گردن‌های بلندی است که روحانیون به گردن می‌اندازند و به دو دسته آن تا نزدیک ساق پا از طرف جلو آویخته است (مترجم)

قانون را هیچ وقت در ملاءعام قرائت نمی‌کردند چنگیز نمی‌خواست که خلافی در میان اقوام تابعه خود بیندازد و آتش اختلاف دینی را که در زیر خاکستر پنهان است مجدداً دامن بزنند.

اگر یک عالم معرفةالنفس به مجموعهٔ یاسا نظری بیفکند چنین خواهد گفت که این قوانین فروع سه اصل عمده هستند اطاعت چنگیزخان ـ اتحاد قبایل چادرنشین ـ مجازات بسیار سخت شر و فساد. یاسا اساساً به امور اشخاص توجه داشت و به دارایی آنها مداخله نمی‌کرد همچنین باید گفت که اگر شخصی را به گناهی متهم می‌کردند بر حسب مقررات یاسا مقصر محسوب نمی‌شد مگر اینکه در حین ارتکاب جرم ماخوذ می‌شد و نیز باید در نظر داشت که در میان مغولان که قومی بی‌سواد بودند قول و پیمان امری مقدس و محترم به شمار می‌آید.

اغلب اوقات چادرنشینانی که متهم می‌گشتند به گناه خود اقرار می‌کردند حکایت‌های چندی نقل می‌کنند از مردمانی که به پای خود آمده و از حضرت خان مجازات و سیاست خود را استدعا نموده‌اند.

از این به بعد اطاعت خان از واجبات شد مثلاً اگر یک نفر قاصد به اردوی سرداری می‌فرستاد که ۱۶۰۰ کیلومتر با مرکز مسافت داشت که حکم عزل و اعدام آن سردار را ابلاغ کند بی‌گفتگو امر او اجرا می‌شد.

فراکارپینی سیاح دلیر عیسوی می‌گوید: «مغول بهتر از هر ملتی رئیس خود را اطاعت می‌کنند و احترام فوق‌العاده نسبت به او به‌جا می‌آورند هرگز او را نه قولاً و نه فعلاً فریب نمی‌دهند. احیاناً نزاعی مابین آنها واقع می‌شود امّا قتل یا ضرب و شتم هیچ وقت رخ نمی‌دهد در هیچ نقطه راهزنی و سرقت وقوع نمی‌یابد چنان که خانه‌ها و ارّابه‌ها پر از اشیا را بی‌قفل و کلید می‌گذارند و می‌روند. اگر حیوانی از رمه دور شود هرکس آن را بیابد یا رها می‌کند یا می‌برد و به مأمورینی که موظف به حفظ رمه و یافتن چهارپایان مفقود هستند می‌سپارد در میان این قوم ادب و احسان رواج دارد هر وقت ارزاق و آذوقه کم شود آنان که چیزی دارند حاجتمندان را در مال خود سهیم می‌کنند.

مغول‌ها در قحطی بسیار صبور هستند مثلاً بعد از دو روز و دو شب گرسنگی باز هم آواز می‌خوانند و تفریح می‌کنند در سفر مشقات سرما و گرما را تحمل نموده شکایتی بر زبان نمی‌آورند.هرگز به خشم نمی‌آیند و با این که غالباً مست می‌شوند در غذا به منازعه و مجادله نمی‌پردازند (ظاهراً این مطلب اخیر برای مسافران اروپایی مایهٔ تعجب بوده است)

مستی در میان مغولان کار شایسته‌ای است، وقتی که کسی در نتیجهٔ افراط مست شد و قی کرد باز مجدداً مشغول خوردن شراب می‌شود، در مقابل بیگانگان بی‌اندازه اظهار غرور و کبر می‌کنند اقوام دیگر را هر قدر شریف و نبیل باشند به حقارت و استخفاف نگاه می‌کنند، ما در دربار امپراطور مغول دوک بزرگ روسیه و پسر پادشاه گرجستان و سلاطین و امرا بزرگ دیگر را دیدیم که ابداً مورد اعتنا و احترام نبودند در واقع تاتارهایی که مستحفظ خارجیان بودندا گرچه شان ورتبه‌ای نداشتند همیشه پیشاپیش اسیران شریف و اصیل راه رفته و بالای دست آنان می‌نشستند.

مغول‌ها در برابر خارجیان زود به خشم می‌آیند و تحقیر بسیار می‌کنند و خیانت و خدعه و بی‌وفائی فوق‌العاده ظاهر می‌سازند چنان در پنهان داشتن خیالات سوء و دسایس هولناک خود ماهرند که کسی نمی‌تواند جلوگیری و مدافعه کند قتل بیگانگان در نظر آنان اهمیتی ندارد.

یکی از اصول یاسا این است که مغولان باید یکدیگر را یاری بدهند و دیگران را قتل‌عام کنند. طوایف مغولستان تشنه جنگ بودند و کینه‌های دیرین را در دل داشتند برای حفظ اتحاد آنها چاره منحصر به این بود که همه را به جنگ دشمنان خارجی وادارند زیراکه اگر به حال خودشان وا می‌گذاشتند به زودی به عادت قدیم برگشته و خود را محو و نابود می‌کردند و دست به تصرف غنایم و مراتع یکدیگر می‌زدند خاقان سرخ موی مغول بادها را انگیخته بود و حال بایستی از طوفان استفاده کند. پس چنگیز به زودی از این احوال مطلع شد و یکی از علل اقدامات او همین مطلب است او در میان چادرنشینان بزرگ شده بود و می‌دانست که چاره

منحصر به فرد برای حفظ و نگاهداری مغول از کشتن و غارت کردن یکدیگر آن است که همه را مقابله و مقاتله دشمن مشترکی بکشاند، پس طوفانی را که در شرف غرش بود جلو گرفت و آن را به خارج صحرای گوبی متوجه ساخت.

بنابر مندرجات تواریخ ما می‌توانیم چنگیز را قبل از ختم مراسم جشن‌های قوریلتای مورد ملاحظه قرار بدهیم در پای کوه دلیگون بولداغ که بر ولایت و مسقط‌الرّأس او مشرف است سرپا ایستاده و بیرق خود راکه ۹ دم گاومیش سفید به آن بسته بودند در دست گرفته با طایفه بورچوقین و رؤسائی که سوگند تبعیت خورده بودند چنین گفت: «این مردمانی که در آینده شریک نیکبختی و بدبختی من خواهند بود، این مردانی که قلبشان در وفاداری به پاکی دُر و الماس است رأی من بر این است که بعد از این همه مغول گفته شوند من مایلم که این مغولان از تمام موجوداتی که در روی زمین نفس می‌کشند مقتدرتر و والاتر باشند.

چنگیز با قوهٔ تصور فوق‌العاده‌ای که داشت اردوئی را که بعدها از این طوایف مختلف بایستی تشکیل بیابد قبلاً در نظر خود مجسم می‌ساخت و هیئت اجتماع این قبایل را مانند اویغوری‌های دانا و پر اسرار و کرائیت‌های شجاع و یاکاهای مغول و تاتارهای وحشی و مکریت‌های لجوج و مردان خاموش و بسیار صبور و ساکنان صحاری منجمده و صیّادان و شکارچیان و سواران آسیای علیا تمام اینها را می‌دید که سپاهی عظیم تشکیل داده و خودش سرداری آنها را دارد.

این عشایر در سالف زمان در مدتی قلیل جمع شده و بندگی پادشاه جبار موسوم به هیونگ نو را پذیرفته و لشکر ختا را شکسته بودند تا این که سلاطین ختا دیوار عظیم را ساخته و آنان را از دخول ممنوع کردند چنگیزخان در قوهٔ نطق و فصاحت بیان خود آن تأثیر را می‌دید که این اقوام را کاملاً تحریک و تهییج نماید و هرگز در این که قدرت ریاست و قیادت آنها رادارد تردیدی نمی‌کرد.

در قوه خیال آنها منظره لشکرکشی و فتح ممالک دور دست را جلوه می‌داد و تمام قوای خود را در تجهیز سپاه جدید به کار می‌برد، برای انجام این مقصود یاسا را وضع کرد.

ممنوع بود که هیچ یک از افراد گروه‌های ده نفری قشون همراهان خود را ترک بگوید و نبایستی هیچ یک از گروهها ده نفری مجروحی را به جا گذاشته و حرکت کنند هیچ فردی حق فرار از میدان جنگ را نداشت مگر وقتی که بیرق از میدان عقب بنشیند و نیز کسی نمی‌توانست قبل از صدور اجازه از طرف فرمانده سپاه مشغول غارت شود.

برای رضایت خاطر این صحرانشینان که فوق‌العاده به غارت و چپاول حریصند یاسا اجازه می‌داد که هر چه افراد به دست بیاورند اگر چه صاحب‌منصبان مخالف باشند به خودشان متعلق باشد فراکارپینی سیاح که مردی دقیق و کنجکاو بوده است می‌گوید: چنگیزخان این قسمت از یاسا را عملی کرد و نیز می‌نویسد: «مغولان هرگز از میدان نمی‌گریزند مگر وقتی که بیرق بخواند و در وقت گرفتاری امان نمی‌خواهند و بر هیچ دشمنی ترحم نمی‌کنند.»

سپاه چنگیز از قبایل و عشایری که بر حسب اتفاق جمع شده باشند ترکیب نمی‌شد بلکه تشکیلات ثابت و دائمی داشت واحدهای آن از واحد ده نفری تا ده هزار نفری بود واحد ده هزار نفری را یک تومان می‌گفتند که به منزله یک لشکر ماست و تمام افراد تومان سوار بودند ، سردار هر لشکری را اورخان می‌گفتند که مارشال‌های خان مغول محسوب می‌شدند عده این مارشال‌های یازده تن بود معروفین آنها عبارتنداز: سوبوتای شکست‌ناپذیر و موخولی سردارکهن‌سال مجرب و چپه‌نویان پر جوش و خروش تمام اسلحه قشون یا لااقل نیزه‌ها و زره‌ها و سپرها را در مخزن‌ها تحت مراقبت صاحب‌منصبانی که مأمور حفظ و تنظیف آنها بودند قرار می‌دادند وقتی که قشون به جائی مأموریت می‌یافت اسلحه را به افراد توزیع می‌کردند و گورخان‌ها افراد را سان دیده و تفتیش می‌نمودند خان عاقل مغول نمی‌خواست که چندین صدهزار نظامی خودرا با اسلحه کامل در کوهستان و صحرایی به وسعت سه کرور کیلومتر مربع آزاد بگذارد (از این جهت اسلحه آنها را می‌گرفت و نگاه می‌داشت).

برای استفاده از قوای نظامی یاسا امر می‌داد که فصل زمستان یعنی از وقتی که

نخستین برف سنگین می‌افتد تا زمانی که اولین گیاه می‌روید مخصوص شکارهای بزرگ و صید گوزن و بزکوهی و گورخران سریع‌السیر باشد.

همچنین یاسا مقرر می‌داشت که مجالس مشاوره در فصل بهار تشکیل شود و تمام سرداران بزرگ را به حضور یافتن در آن مجالس موظف می‌کرد: «آنان که برای شنیدن اوامر من در انجمن عمومی حاضر نشوند و در خانه خود بمانند همان سرگذشتی را استقبال خواهند کرد که سنگی در آب عمیق بیندازند یا تیری که در نیزار بیفکنند یعنی نام و نشانی از آنان باقی نخواهد ماند.

مسلماً چنگیزخان در موقع وضع قوانین یاسا از رسوم و آداب قدیمه اقتباس کرده بود لیکن تشکیلات نظام و تاسیسات دائمی قشون را باید اختراع شخص او دانست، یاسا این سپاه را اداره می‌کرد و تازیانه قدرت و فرمانروایی چنگیز اجزا آن را به هم مربوط می‌ساخت یکی از وسائل جنگی جدید چنگیزخان دسته‌ای از سواران سنگین اسلحه مشق کرده و منظم بود که سریعا می‌توانست آنان را به هر نقطه و هر ناحیه‌ای که بخواهد بفرستد البته قبل از او در قرون گذشته ایرانیان و اشکانیان سواره نظامی به این زیادی در قشون خود داشته‌اند امّا در آن اقوام جلادت مرگبار مغولی که در امر تیراندازی ظاهر می‌شد و شجاعت وحشیانه این طایفه موجود نبود.

سپاه چنگیزی آلت بسیار هولناک و قتالی بود به شرط آنکه آن را ماهرانه به کار برده و انتظام و احترام را در آن حفظ کنند چنگیز مصمم شد که این آلت جنگلی را بر سر مملکت ختا فرود آورد ختا دولتی سالخورده و بی‌حرکت و خاموش بود که در پشت دیوار عظیم قرار داشت.[1]

---

۱. رجوع شود به یادداشت چهارم قوهٔ لشکر مغول از حیث عدد

فصل هشتم

ختای

زندگانی ساکنین داخل دیوار بزرگ با زندگی مردمان آسیای علیا تفاوت بسیار داشت آنجا تمدنی بسیارکهن که از پنج هزار سال تجاوز می‌کرد وکتب و آثاری که به سی قرن پیش می‌رسید وجود داشت و در میان ساکنین آن مملکت برخی عمر خود را وقف تفکر و مکاشفه می‌ساختند و گروهی در جنگ و جدال بسر می‌بردند.

اجداد این مردمان در زمان‌های پیش چادرنشین و در سواری و تیراندازی ماهر بودند امّا از سه هزار سال قبل به جای مرتع چرانی و گرمسیر و سردسیر رفتن، شهرها ساختند و البته درمدت سه‌هزار سال کارهای بسیار توانسته بودند بکنند عده آنها به اندازه محیرالعقولی زیاد شده بود در نتیجهٔ ازدیاد سکنه دیوارها و حصارها ساخته و به طبقات مختلفی تقسیم شده بودند.

بر خلاف اوضاع صحرای گوبی ساکنین داخل دیوار چین عبارت بودند از:

طبقاتی چند مانند طبقه غلامان و دهقانان و دانشمندان و سربازان و گدایان و اعیان (ماندارن‌ها)[1] و امراء و شاهزادگان از ایّام قدیم تا این عهد مردم ختا امپراطوری داشتند که او را فرزند آسمان می‌خواندند (تین تسی)[2] و درباریانی داشتند که آنها را ابرهای آسمان می‌گفتند.

---

1. Mandarin   2. Tien tsi

در سال گوسفند (قوی ئیل) مطابق ۱۲۱۰ میلادی تخت سلطنت در دست یکی از افراد خاندان چین با طلائی بود.[۱] شهر ین‌کینگ در قرب شهر کنونی پکن پایتخت بود.

ختا شبیه بود به زن پیری که مستغرق خیال و تفکر است و اگرچه لباس گرانبها در بر دارد و اولاد بسیار در اطراف اوست امّا فرزندان خود را هیچ نگاهداری و مراقبت نمی‌کند ساعات بیدار شدن و خوابیدنش منظم است در اطراف ارّابه سلطنتی او خدم و حشم بسیار به راه می‌افتد و چون به مزار و مرقد اموات می‌رسد به دعا و نیایش مشغول می‌شود.

لباسش از ابریشم لطیف و زربفت است امّا غلامانش پیاده و با جامه‌های پنبه‌ای می‌دوند.

روی سر امرای بزرگ چتر نگاه می‌داشتند و در دهلیز عمارات پرده‌هایی برای منع جن و پری از دخول در اطاق‌ها کشیده بودند. عموماً در برابر شعائر دینی سر فرود آورده و جهد می‌کردند که کاملاً مطابق رسوم و آداب حرکت کنند. در زمان سابق وحشیان شمال وارد این مملکت شده بودند که از آن جمله خود ختائی‌ها و چینی‌ها بودند که صد سال پیشتر این مملکت را اشغال کردند. این گروه وحشی در میان جماعت عظیمی که در داخل دیوار بزرگ مسکن داشتند مجذوب و ممزوج شده و تدریجاً رسوم و عادات بومیان را گرفته و لباس آنان را پوشیده و به مراسم دینی آنان سر تعظیم فرود آورده بودند.

در شهرهای ختا دریاچه‌های زیبایی بود که مردم در قایق نشسته بر روی آن تفریح می‌کردند شراب برنج می‌نوشیدند و به آهنگ چغانه‌های سیمین که در دست زن‌های مطرب نواخته می‌شد گوش می‌دادند و گاهی به زیر سایبان سفالی یکی از معابد رسیده و نوای لوح فلزی صومعه را می‌شنیدند کتاب‌های خیزرانی که از عهد عتیق مانده بود تلاوت می‌کردند و در جشن‌های طولانی خود عادات دوره طلایی

---

۱. در کتب فارسی این امپراطور ختا را آلتان‌خان یا آلتون‌خان نوشته‌اند. آلتون در ترکی طلا را گویند. (مترجم)

تانگ را تجدید و احیا می‌نمودند. این مردم را چین می‌گفتند که طرفدار سلسله سلاطین وقت و خدمتکاران پادشاه زمان بودند. تبعیت آنان از رسوم کهن به درجه عبودیت رسیده بود اعتقاد داشتند که نخستین وظیفه هر کس خدمتگزاری خاندان امپراطور است با وجود این اتفاق می‌افتاد که چون مردم امپراطور را در کالسکه می‌دیدند با معشوقهٔ خود نشسته و جمعی از علما از پی آنها می‌آیند مثل عهد استاد کونگ[1] فریاد می‌زدند:

«افسوس که فسق و فجور از پیش و تقوی و پرهیز از پی می‌روند»

اگر شاعری در یک شب ماهتابی مجذوب و مفتون زیبایی طبیعت شده و ناگاه در رودخانه می‌افتاد و غرق می‌شد چه زیان داشت به مقام شاعری او ضرری نمی‌رسید. تحصیل کمال کاری صعب و دشوار است امّا عمر و وقت در مملکت ختا قدر و قیمتی نداشت.

نقاش اکتفا می‌کرد که روی پارچه ابریشمی نقطه‌های رنگارنگی گذاشته مثلاً تصویر مرغی روی شاخه درختی یا قله کوهی با تاج برف نشان بدهد این چیز اگر چه جزئی بود لکن همان را هم به کمال خود می‌رسانید منجم در بالای عمار در میان کرات مصنوعی مفرغی و الواح محاسبه نشسته تمام حرکات ستارگان را ثبت می‌کرد.

جنبه تخیل و تفکر شاعران ختا به قدری قوی بود که حتّی در موقع نظم کردن وقایع جنگی نیز پرده‌های نقاشی شاعرانه رسم می‌کردند برای نمونه این قطعه ذکر می‌شود «از دیوارهای خاموش اکنون هیچ بانگ مرغی برنمی‌خیزد، فقط باد در شب‌های طولانی صفیر می‌کشد اشباح اموات در ظلمت شب گردش می‌کنند ماه رنگ‌پریده در میان برفی که مشغول باریدن است می‌لرزد خندق قلعه منجمد است و در آن خون و جسد کشتگان دیده می‌شود که ریششان یخ بسته است تمام تیرها افکنده و تمام زه‌کمان‌ها بریده شده. اسبان از قوت افتاده‌اند این است حال شهرمان

---

۱. مقصود کنفوسیوس حکیم چینی است.

لی در دست دشمنان».

پس شاعر هم که حتّی منظره مرگ را موضوع ساختن یک پرده نقاشی شاعرانه قرار می‌دهد مظهر خصال ملی قِوم ختاست که تسلیم و رضا را شعار خود کرده‌اند.

در این مملکت آلات حرب هم وجود داشت از جمله بیست ارّابه جنگی که به وسیله چند اسب به حرکت در می‌آمد ولی از شدت کهنگی بی‌فایده و بی‌مصرف شده بود. منجنیق‌های سنگ‌پرانی و کمان‌های بزرگ آنها را ده مرد هم نمی‌توانست به حرکت آورد و منجنیق‌های عظیمی داشتند که برای کشیدن طناب‌های بزرگ آنها دویست توپچی کفایت نمی‌کرد. قاروره‌های طیاری داشتند که آتش را از مسافتی پرتاب می‌نمود و ماده‌ای به کار می‌بردند که در میان لوله خیزران‌های ضخیم و درشت محترق می‌شد و گلوله می‌افکند.

از زمانی که افواج مسلح با ارّابه‌های جنگی در صحراهای آسیا به حرکت آمده و در اردوگاه بقعه‌ای برای رئیس کل قشون ساخته بودند که به فراغ خاطر نقشه‌های جنگی طرح کند لشکرکشی و رزم آزمایی یکی از فنون رایجهٔ ختا شده بود.

کوانتی رب‌النوع جنگ همیشه بندگان و پرستندگان بسیار داشت، علت نیرومندی سابق دولت ختا نظم و ترتیب سپاهیان و کثرت عده اهالی بود که مانند مخزنی بی‌انتها افراد لایق به قشون می‌رسانید یکی از سرداران ختائی در هفده قرن قبل چند سطری راجع به ضعف دولت ختا نگاشته بودکه آن را به فال بد می‌گرفتند:

«پادشاه ممکن است موجب بدبختی و اضمحلال قشون خود بشود و آن وقتی است که بخواهد قشون را همانطور تمشیت بدهد که مملکت را اداره می‌کند در حالتی که از اوضاع داخلی و خارجی قشون به کلی بی‌اطّلاع است، این را افساد سپاهیان می‌گویند ونتیجه آن ظهور شورش است در میان افراد نظام و چون لشکریان به هیجان آمدند و اعتماد و اطمینانشان سلب شد جنگ به مغلوبیت پادشاه خاتمه می‌یابد.»

امّا علت ضعف ختا این بود که امپراطور بایستی در پایتخت ین‌کینگ بماندو سپاه را به سرداران خود بسپارد و سبب نیرومندی طوایف صحرا نشین آن بود که

خان آنها صاحب هنر نظامی بود و شخصاً سرکردگی سپاه را عهده دار می‌شد.

حکایت چنگیزخان همان حکایت آنیبال بود در مملکت ایتالیا، سپاهیان معدود داشت اگر یک شکست قطعی می‌دید قبایل صحرا نشین خودرا به ماوراء بیابان‌ها می‌کشانید فتوحات ناقص را اهمیت نمی‌دادند چنگیز طالب فتح قطعی بود به طوری که تلفات بسیار هم ندهد و بایستی قشون خود را در مقابل لشکرهایی که در فنون نظام به کمال رسیده‌اند صف‌آرائی کند.

چنگیز تا در شهر قراقوروم مقام داشت تابع امپراطور آلتون خان و دارای منصب و لقب (راننده طاغیان) بود

دولت ختا در ایّام قدرت و شوکت از قبایل بیابان نشین پشت دیوار بزرگ مالیات و خراج می‌گرفت و به عکس در هنگام ضعف و ناتوانی امپراطورها مبلغی نقد و ابریشم اعلی و چرم ساخته و پشم سفته و کاروان‌ها شراب و غلات برای طوایف صحرا می‌فرستادند و آنان را از حمله بختا باز می‌داشتند و برای حفظ آبرو و حیثیت خود این تحف و هدایا را به عنوان انعام و خلعت وانمود می‌کردند ولی در زمان قدرت و شوکت آنچه از خان صحرا مطالبه می‌کردند به نام خراج بود.

طوایف غارتگر بیابان این تحف و هدایا و آن مطالبات سخت مأمورین دولتی را فراموش نکرده و تاخت و تاز افواج امپراطوری را که گاه به‌گاه از دیوار چین گذشته و با کمربندها و کلاه‌های مخصوص بر سر عشایر می‌تاختند در خاطر داشتند فی الجمله ساکنین صحرای گوبی اسماً رعیت امپراطور آلتون خان ختائی بودند و حکومت آنها ظاهراً با حاکم سرحدی بود که امپراطور معیّن می‌کرد ولی در محل حکومتی حضور نمی‌یافت اسم چنگیزخان هم در ردیف عمال دولتی ثبّت بود و او را راننده طاغیان می‌خواندند. در این وقت مستوفیان دیوان دفاتر دولتی را تفحص کرده و مأمورینی نزد چنگیز فرستاده اسب‌هایی را که معمولاً به عنوان خراج باید می‌داد مطالبه کردند چنگیز از دادن امتناع کرد.

اوضاع ختا به طوری که فوقاً ذکر شد درست سبک چینی بود چنگیزخان در این وقت دو صفت را شعار خود ساخت: تأمل و مراقبت هوشیارانه.

چنگیز در ترکتازی‌هایی که سابقاً در بیابان‌گوبی می‌کرد دیوار عظیم چین را دیده بود. این حصن استوار را که از آجر و سنگ ساخته و بر روی دروازه‌هایش برج‌هایی افراخته بودند به دقت ملاحظه نموده و می‌دانست که قطر دیوار به حدی است که شش سوار پهلو به پهلو می‌توانند بر روی آنها بتازند.

چندی بعد چنگیز بیرق و قشون خود را در جوار دیوار به حرکت آورده و از دروازه‌ای به دروازهٔ دیگر رفته بود ولی امپراطور آلتون خان وسرحد داران چین اعتنایی به این کار نمی‌کردند عشایر سرحدنشین که در زیر سایه دیوار عظیم می‌زیستند و بی‌طرف بودند و هر وقت امپراطور آلتون خان به قصد شکار از دیوار تجاوز می‌کرد کمر به خدمتش می‌بستند از این حرکت متهورانه چنگیزخان به تعجب آمده و یقین کردند که آلتون خان از این سردار صحرانشین بیمناک و هراسان است.

ولی چنین نبود مردم ختا که عددشان به میلیون‌ها می‌رسید در حصارهای استوار خود نشسته و ابداً اعتنایی به دویست و پنجاه‌هزار سوار عشایری نمی‌کردند و آنان را به چیزی نمی‌شمردند با وجود این امپراطور آلتون خان با دولت جنوبی چین معروف به سونگ که در آن جانب شط عظیم یانگ تسه (فرزند اقیانوس) واقع بود جنگ داشت و خود را به یاری سواران مغول محتاج دید و رسولانی نزد چنگیز فرستاد.

چنگیز با شتاب تمام چندین تومان[1] روانه کرد چپه‌نویان و اروخان‌های دیگر را به ریاست این افواج سوار گماشت. ما اطّلاع نداریم این سواران چه خدمتی به آلتون‌خان کرده‌اند امّا به دقت تمام به اطراف خود نگریسته و سوالات و تحقیقاتی از اوضاع ختا نمودند.

این طایفه مانند همه صحرانشینان در پیدا کردن معابر و نقاط مهمهٔ ممالک مهارت داشتند چنانکه بعد از ورود به بیابان گوبی اطّلاعات وافی از اوضاع

---

۱. تومان یک لشکر ده‌هزار نفری است.

جغرافیایی مملکت ختا کسب کرده بودند.

حکایات عجیب از ختا نقل می‌کردند مثلاً می‌گفتند راه‌ها چون به رودخانه می‌رسند قطع نمی‌شوند بلکه دوطرف رودخانه را به اطاق‌های سنگی به هم متصل ساخته‌اند ارّابه‌های چوبی در روی آن شطها در حرکتند شهرهای بزرگ را حصارهای بلندی احاطه کرده‌اند که با هیچ اسبی نمی‌توان از بالای آن پرید.

مردان قباهای پشمی رنگارنگ کارنانکن پوشیده‌اند و بعضی از غلامان تا هفت قبا روی هم در بردارند در عوض خوانندگان کهن سال که در قبایل مغول سرود می‌خوانند شعرای جوان در دربار سلطنتی مردمان را سرگرم می‌کنند اشعار آنان سرگذشت جنگ پهلوانان نیست بلکه الفاظی است که روی الواح ابریشمی نقش می‌کنند و مضمون آنها وصف شمایل زنان است، تمام این روایات در انظار مغولان بی‌اندازه عجیب و غریب می‌نمود.

سرداران چنگیزخان عجله داشتند که خود را به دیوار بزرگ چین برسانند امّا راضی کردن این سرداران و کشیدن سپاه به جنگ دولت ختا در نظر چنگیز استقبال خطر و موجب اضمحلال قبایل بود اگر لشکر تازه کار او در سمت مشرق از قشون ختا چشم‌زخمی می‌دید تمام طوایف غربی بر او می‌شوریدند و مغولستان را به تصرف در می‌آوردند.

بیابان گوبی به او تعلق داشت امّا چون نظری به جانب جنوب و جنوب غربی و مغرب می‌افکند دشمنان قوی پنجه‌ای می‌دید در امتداد نانلو که راه کاروانی جنوب بود، دولت عجیب هیا را به نظر می‌آورد که آن را دولت دزدان می‌خواندند در این ولایت مردم تبّت مسکن داشتند که مردمی فقیر و راهزن بودند از اراضی مرتفعه خود فرود آمده به تاراج اطراف و تبعیدشدگان ختائی می‌پرداختند، در پشت سر این قوم دولت قراختائیان بود که در کوهستان‌های سخت مسکن داشتند در جانب غرب طوایف جوّال قرقیز بودند که تا آن تاریخ خود را از مغول دور می‌کردند.

چنگیزخان افواجی از سپاهیان خود به ریاست اورخانان برگزید و هر یک را به جانب دشمنی از این دشمنان فرستاد و خود چند فصل سال را در نواحی هیا به

جنگ مشغول شد مقصودش از این تاخت و تازها این بود که رؤسای هیا را وادار به مصالحه کند و چون موفق شد با عقد مواصلت آن صلح را مستحکم ساخت زنی از خاندان سلطنتی هیا به حرم چنگیزخان در آمد آنگاه با قبایل غربی هم روابط محکم برقرار کرد و چنگیزخان از این قراردادها و معاهده‌ها به اصطلاح نظام مقصودش تامین جوانب بود از میان رؤسا این طوایف بعضی با او همدست شدندو سپاه خود را به افواج او ملحق ساختند و در نتیجه این مجادلات لشکر او تجارب بسیار مفیدی حاصل کرد.

مقارن این احوال امپراطور ختا وفات یافت و پسرش بر تخت اژدها نشست این جوانی قوی اندام و دارای محاسنی پهن بود که میل وافری به نقاشی و صیّادی داشت چون تاج بر سر نهاد خود را وی وانگ لقب داد که برای یک شخص عادی لقبی بسیار بزرگ بود.

دیری نگذشت که اعیان و مستوفیان ختا دستک‌های مالیات را بیرون کشیده و مأمورینی به صحرای گوبی فرستادند که خراج چنگیزخان را وصول کنند و مالیاتی را که به امپراطور جدید تعلق می‌گیرد دریافت نمایند. این مأمورین رسماً جلوس پادشاه وی وانگ را اعلام کردند فرمان امپراطوری را بنابر رسوم جاریه بایستی چنگیز زانو بر زمین نهاده بگیرد ولی خان مغول سرپا ایستاده و دست دراز کرد و نامه را گرفت و حتّی آن را به مترجم نداد که بخواند از آورنده نامه پرسید:

«امپراطور جدید کیست؟»

گفت: «وی وانگ»

خان به جای این که تعظیمی به سمت جنوب بکند آب دهان بر زمین افکند و گفت:

«تصور می‌کردم که فرزند آسمان شخص فوق‌العاده‌ای است احمقی مانند وی وانگ سزاوار تخت نیست چرا در برابر او اظهار عبودیت بکنم؟»

این را گفت و بر اسب نشست و رفت و همان شب اورخانان را به کوشک خود خواند و متحدین جدید خود را از قبیل رئیس ایدیقوت‌ها (قوشی که بر صید

می‌زند) و رئیس ترکان غربی معروف به شیر مرد و غیره چون صبح شد فرستادهٔ امپراطور را به خدمت خان آورده و جواب نامه را به او دادند:

«مملکت ما اکنون آن قدر منظم و خالی از نگرانی شده است که ما می‌توانیم باختا دیداری تازه کنیم آیا دولت آلتون‌خان آن قدر منظم هست که بتواند ما را بپذیرد؟ ما با سپاهی چون دریای جوشان می‌آئیم خواه ما را دوستانه پذیره شوند و خواه با ما به جنگ درآیند.

اگر آلتون‌خان دوستی ما را اختیار کند متعهد می‌شویم که مملکت او را در تحت قدرت خود اداره کنیم و اگر جنگ را برگزیند چندان خواهیم کوشید که یکی از ما غالب و دیگری مغلوب گردد.»

جوابی از این توهین‌آمیزتر نمی‌توان فرستاد و معلوم است که چنگیزخان موقع را کاملاً برای هجوم به چین مناسب می‌دانست تا امپراطور پیر سابق زنده بود چنگیز شاید تصور می‌کرد که مکلف است در اطاعت دولت ختا بماند. اما وی‌وانگ را ابداً قابل اعتماد نمی‌دانست.

سفیر امپراطور به ین‌کینگ که مقر سلطنت بود بازگشت. پادشاه از جواب چنگیز به خشم آمد[1] و فرمان داد تا از حاکم سرحدات غربی بپرسند که مغولان در چه کارند. جواب رسید که مشغول ساختن تیر به مقدار کثیر و تهیهٔ اسب هستند. در نتیجه این خبر همان حاکم را به زندان افکندند.

باری زمستان می‌گذشت و مغول‌ها مشغول ساختن تیر بی‌شمار و تدارک اسب بسیار بودند از بدبختی امپراطور آلتون خان مغول‌ها کار دیگر هم کردند چنگیزخان ایلچیانی با خلعت و هدیهٔ کافی نزد اهالی لیائوتونگ فرستاد که در قسمت شمالی ختا واقع است می‌دانست که این قوم مردمانی جنگجو و ستیزه‌کار هستند و فراموش نکرده‌اند که یکی از اجداد آلتون‌خان ولایت آنها را به غلبه تصرف کرده

---

۱. در بعضی تواریخ نوشته شده است که امپراطور ختا در این وقت لشکری به سرکوبی قبایل نزدیک دیوار چین فرستاد واین مطلب بسیار محتمل است زیراکه از بعضی آثار معلوم می‌شود که مغول‌ها قبل از ورود به ختا در پشت دیوار بزرگ مدتی مشغول جنگ بوده‌اند.

است.

شاهزادگان لیائوتونگ سفیران چنگیز را با نهایت مهربانی پذیرفته و پیمانی استوار کردند و برای استحکام عهد مودت خون بر زمین پاشیدند و تیری چند شکستند. مردمان لیائوتونگ که معنی لغوی آن مردان آهنین است عهد کردند که از سمت شمال به ختا هجوم ببرند مشروط بر این که خان مغول املاک و متصرفات سابق آنان را رد کند و چنگیز این قرارداد را کاملاً به موقع اجرا گذاشت و بعدها شاهزادگان لیائوتونگ را در تحت فرمان خود به سلطنت ختا نصب کرد.

فصل نهم

امپراطور التون‌خان

این نخستین باری بود که لشکر صحرانشینان به فتح یکی از ممالک متمدنه که از حیث قوای جنگی بر آنان تفوّق داشت روانه می‌شد خواهیم دید که چنگیزخان در جنگ چه هنرنمائی‌ها کرد.

اولین افواج سپاه چنگیز مدتی پیشتر از بیابان گوبی راه افتاده بود این افواج مرکب از جاسوسان و مأمورینی بودند که اشخاص مطلع را اسیر می‌کردند تا از معلومات آنها راجع به نقاط مختلفه راه استفاده کنند چون این طلایه به پای دیوار بزرگ رسید پیش‌قراولان که تقریباً دویست سوار چابک بودند دو به دو در اطراف پراکنده شدند پس از آنها در مسافتی بعید مقدمهٔ قشون در حدود سی هزار سوار برگزیده با اسبان چالاک به حرکت درآمدند. هر سواری لااقل دو اسب داشت این مقدمه مرکب از سه تومان بود یکی به ریاست سردار کهن سال موخولی ودیگری تحت قیادت جوانی پرجوش و خروش و شگفت‌انگیز چپه‌نویان نام و سوّم به فرماندهی سوبوتای که در میان سرداران بزرگ چنگیز نظیر ماسنا مارشال ناپلئون است.

آنگاه تمام سپاه به حرکت در آمد و ابری غلیظ در ریگزار بیابان برپا کرد میان قشون اصلی و مقدمه سواران ارتباط دایم در آمد و رفت بودند در قلب سپاه صدهزار نفر اکثراً از جنگجویان قدیم یاکای مغول جای داشتند در جناح راست و

جناح چپ هم همین مقدار مردان جنگ بودند چنگیزخان همیشه در قلب می‌ماند و کوچکترین فرزندان را برای آموختن فنون جنگ با خود داشت.

چنگیز درست مثل ناپلئون گارد امپراطوری خاصی دارا بود مرکب از هزار نفر مرد قوی‌اندام با اسبان سیاه و زره‌های چرمین این تعداد سپاه چنگیز است لکن ظاهراً در سال ۱۲۱۱ که نخستین حمله را به ختا کرد قوای او تا این درجه کامل نبوده است.

باری چنگیز به دیوار بزرگ رسید و از آن سد محکم بدون درنگ و دادن تلفات گذشت زیراکه قبلاً طوایف سرحدی را فریفته و با خود یار ساخته بود و آنان یکی از دروازه‌ها را به روی او گشودند.

در داخل دیوار چنگیزخان افواج خودرا پراکنده کرد بعضی را با فرمان‌های دقیق و دستورهای معینی به ولایت چان سی و بعضی را به چین لی فرستاد مغولان احتیاج به حمل آذوقه نداشتند و نمی‌دانستند فایدهٔ تاسیس مراکز آذوقه و تدارکات جنگی چیست.

اولین صف سپاه ختا که مأمور صیانت راه‌ها و سرحدات بود در هم شکسته شد و افواج سوار مغول از پی فراریان که اکثر پیاده بودند تاختند و تیربارانی سخت و کشتاری عظیم در قشون دشمن کردند.

یکی از لشکرهای امپراطور ختا که به مقابلهٔ مهاجمین می‌آمد در پیچ و خم دره‌های عمیق و تپه و ماهور بسیار افتادند.

سردار قشون ختا که تازه معیّن شده بود از راه اطّلاعی نداشت و بایستی از دهقانان استعلام کند بالعکس چپه‌نویان که مأمور مقابله او بود کاملاً راه را می‌شناخت و نقاط مهمه راکه قبلاً دیده بود در خاطر داشت پس در تمام شب اسب تاخت و با سپاه خود از عقب دشمن درآمد لشکر ختا به چنگال مغول گرفتار و مضمحل شد بقیةالسیف رو به مشرق گریخته و رعب و هولی عظیم در سپاه مرکزی چین افکندند.

این سپاه هم به نوبت خود ضرب شست مغولان را چشید. فرمانده کل به جانب

پایتخت رو به فرار نهاد موکب چنگیز به شهر تای تونگ فو رسیدی که نخستین شهر بزرگ عرض راه بود و حصاری عظیم داشت آن شهر را به محاصره افکند و بعد چند فوج را به پایتخت مملکت شهر ین‌کینگ روانه کرد.

وی‌وانگ از قتل و غارت مهاجمین و نزدیکی آنان به پایتخت متوحش شد و خواست تا از تخت اژدها فرود آمده پا به گریز گذارد امّا وزرا او را منع کردند در این وقت بزرگ‌ترین قوای دفاعیهٔ مملکت در اطراف وی وانگ مجتمع بود این رسم چینی‌ها است که چون ملت را در خطر ببینند همدست می‌شوند. جماعت بی‌شماری از طبقهٔ متوسطه در حضور امپراطور جمع گشتند. این مردم عامی و فداکار که اخلاف نیاکان جنگجوی خود بودند تکلیفی شریف‌تر از حفظ تاج و تخت سلطان نمی‌شناختند.

چنگیزخان اولین قوهٔ دفاعیهٔ ختا را با سرعتی محیرالعقول در هم شکست و افواجش بلاد بسیاری را به حیطهٔ تصرف در آوردند امّا دربار غربی هنوز مقاومت می‌ورزید و خان مغول مانند آنیبال خود را در مقابل پایتختی شبیه به شهر روم می‌دید پر از حیات و پر از تهور. لشکرهای جدید از ساحل رودخانه‌های بزرگ بر می‌خاست و ساخلو شهرهای محصور مثل این بود که بر عدد خود می‌افزایند، چنگیز شخصاً در باغ‌های اطراف پایتخت گردش کرد و در نخستین بار حصن‌های حصین و دیوارهای بلند و تپه‌ها و پل‌ها و سقف‌های بی‌شمار دید که قلعه‌های محکم بر آنها مشرف بود.

چنگیز ملتفت شد که احاطه کردن چنین شهر معظمی فایده ندارد بدون درنگ عقب نشست و چون فصل پائیز در رسید قوای خود را کلا به صحرای گوبی باز گردانید در بهار که مرکب سوارانش کاملاً راحت کرده بودند مجدداً لشکر به داخل دیوار عظیم چین راند شهرهایی را که سفر قبل مسخر کرده بود در دست ساخلو ختا دید که کاملاً برای مدافعه خود را حاضر کرده بودند فوراً شروع به کار کرد و مجدداً دربار غربی را محاصره و تمام قوای خود را در اطراف پایتخت متمرکز نمود ظاهراً چنگیزخان این محاصره را دامی قرار داده بود که دشمن را در آن اسیر نماید زیرا که

به تدریج هر چه قشون خارج به کمک اهل شهر می‌رسید طعمهٔ محاصره‌کنندگان می‌شد.

از این جنگ دو تجربه حاصلِ شد یکی این که سواران مغول به خوبی بر قوای ختا غالب و مظفّر هستند و دیگر این که هنوز نمی‌توانند بر حصارهای محکم غلبه کنند معذالک چپه‌نویان موفق شد که یکی از حصارها را مسخر کند شاهزادگان لیائو که با مغول متحد بودند دچار شصت‌هزار نفر لشکر ختا شدند که آنها را محصور ساختند و ناچار از چنگیزخان مدد طلبیدند او هم چپه‌نویان را با یک تومان سپاه روانه کرد این سردار بی‌باک چنان پیشرفت که شهر لیائوتونگ را احاطه و تمام لشکر ختا را محصور کرد. نخستین حمله مغولان قرین ناکامی شد و چپه‌نویان که مثل مارشال نی سردار ناپلئون مردی بی‌صبر بود دست به حیله و خدعه جنگی زد و کاری راکه چنگیزخان در جنگ صحرایی کرده بود در این محاصره تجدید و تکرار کرد. تمام بار و بنه و ارّابه و آذوقه خود را بجاگذاشت و علناً از میدان عقب نشست چنانکه لشکر ختا گمان کردند که اوترک جنگ کرده است یا از آمدن لشکر عظیمی اطّلاع یافته و از ترس محاصره را ترک نموده است.

مغول‌ها دو روز تمام آهسته آهسته راه پیمودند روز سوّم اسب عوض کرده و به تاخت بازگشتند و یک شبه خود را به شهر رسانیدند با شمشیرهای کشیده در دست چپ چون صبح دمید در برابر شهر لیائوتونگ صف بستند، ختائی‌ها که یقین داشتند مغول‌ها رفته‌اند دست به تاراج بنه و اسباب آنها زده و تا می‌توانستند داخل شهر می‌گشتند تمام دروازه‌ها باز و افواج سپاه با اهل شهر مخلوط بودند. حملهٔ ناگهانی صحرانشینان آنان را غافلگیر کرد. قتل‌عام فجیعی رخ داد و شهر لیائوتونگ مورد حمله و هجوم واقع گردید چپه‌نویان چند برابر اموال و آذوقهٔ اردوی خود رابه دست آورد.

امّا چنگیزخان در وقت محاصرهٔ پایتخت غربی جراحتی برداشت و لشکرش مانند جزر دریا خود را عقب کشید و خان را از ملک ختا بیرون برد.

هر سال پائیز بایستی لشکر مراجعت کند و اسب‌های تازه نفس به دست آورد در

تابستان مرد و اسب در شمال چین سیر می‌شدند امّا زمستان وسایل گذران قشون فراهم نمی‌گردید به علاوه حضور آنها در صحرای گوبی برای جلوگیری از قبایل جنگجوی همسایه لازم بود.

در تابستان بعد چنگیزخان به همین اکتفا کرد که افواجی را به چین بفرستد و مانع شود که ختائی‌ها راحت باشند.

خلاصه جنگ چنگیز که اولین مصاف معتبر او شمرده می‌شود به مانع برخورد زیرا که بر خلاف آنیبال که در شهرهای روم ساخلو می‌گذاشت چنگیز نتوانست لشکریان خود را در شهرهای فتح شده بگذارد زیراکه مغولان عادت به حفظ قلعه و جنگ حصاری نداشتند و زمستان به دست سپاه ختا اسیر می‌شدند.

چنگیزخان در جنگ‌های صحرایی مکرر قشون ختا را در هم شکسته بود زیراکه حرکات لشکر را می‌توانست از نظر خصم مستور بدارد و ناگهان با سرعتی عجیب قوای خود را جمع کرده بر دشمن بتازد آخرین نتیجهٔ این لشکرکشی آن شد که قوای خصم به حصارها و قلعه‌ها پناه بردند و چنگیز شخصاً امپراطور را تعقیب کرده به پای دیوار پایتخت ین‌کینگ رسیده بود امّا کسی نمی‌توانست فرمانروای چین را از میان این قلعه محکم بیرون بکشد در این وقت قشون ختا در دو جانب نایل به فتحی شدند یکی در ولایت لیائوتونگ و دیگر در مقابل سپاه هیا که طرفدار مغول و نگاهبان جناحین لشکر بزرگ بودند.

شخص تصور می‌کند که یک نفر رئیس قبیلهٔ چادرنشین بعد از این ناکامی‌ها و بعد از تحصیل اموالی به آن کثرت خود را به صحرا کشیده و در پشت دیوار چین مشغول استفاده از غارت و یغمای خود خواهد شد و از غلبه‌ای که بر سپاه امپراطور چین کرده است فخر و مباهات خواهد نمود امّا چنگیزخان با وجود مجروح بودن از خیال خود صرفنظر نمی‌کرد و تجربه‌های اخیر را مورد استفادهٔ جدیدی قرار می‌داد بالعکس امپراطور آلتون خان رفته رفته احساس می‌کرد که خطر عظیم‌تر می‌شود.

این احساس ضعیف وقتی مبدل به ترس و وحشت شد که نخستین گیاه‌های

بهاری در سنه ۱۳۱۳ از خاک سر بیرون آورد در این وقت سه لشکر مغول از سه ناحیه بر ختا هجوم برد در سمت جنوب سه فرزند چنگیزخان ایالت شانسی را خراب کردند در شمال جوجیِ از کوهستان خینکان گذشته به قوای اهالی لیائوتونگ متصل شد و چنگیزخان شخصاً با سپاه مرکزی به ساحل اقیانوس کبیر رانده و در آن طرف ین‌کینگ ظاهر گردید.

طرز جنگ این سه لشکر به کلی تازگی داشت از یکدیگر جدا مانده و به هر شهر محکمی می‌رسیدند آن را به محاصره می‌افکندند سواران مغول دهقانان را در اطراف شهر گرفته قهراً به پای قلعه می‌کشیدندو پیشاپیش خود به حمله وا می‌داشتند اکثر اوقات مردم شهر دروازه‌ها را می‌گشودند در این صورت مغول‌ها آنان را می‌بخشیدند ولی آنچه در دهات و اطراف شهر بود به باد غارت می‌رفت مزارع پامال و سوخته و گله و رمه یغما مردان و زنان و کودکان مقتول می‌گشتند.

در اثر این جنگ فوق‌العاده شدید بعضی از سرداران ختائی امان آورده به مغول متصل شدند و چنگیز آنان را با سپاهشان در شهرهای فتح شده جای داد بعضی از سرداران لیائوتونگ را با آنان همراه کرد.

قحطی و مرض که دو تن از چهار شاگرد عزرائیل هستند از پشت سر مغول می‌رسید افواج مهاجمین با ارّابه‌ها و گله‌های گاو و بیرق‌های شاخی از سمتی به سمتی می‌رفتند.

چون فصل خوش خاتمه یافت امراض گوناگون چنگال خود را در اردوی مغول فرو برد. اسب‌ها لاغر و بدحال شدند. چنگیز در شهر ین‌کینگ اردو زد و سردارانش اجازهٔ حمله و هجوم خواستند.

مجدداً خان تقاضای آنان را رد کرد و پیغامی به آلتون‌خان فرستاد:

«حال جنگی راکه میانهٔ ما مشتعل است چگونه می‌بینید تمام ایالات شمال شط زرد در قبضهٔ اقتدار من است من حاضرم که به ولایت خود مراجعت کنم امّا آیا شما می‌توانید سرداران مرا بگذارید بروند و هدیه و تحفهٔ لایقی برای خاموش کردن آنان نفرستید؟

در ظاهر این تقاضا خیلی عجیب به نظر می‌آید، امّا باطناً تدبیر متینی بود که خان مغول به کار برد زیرا که مردی مدبر و عملی بود اگر آلتون خان تقاضای او را می‌پذیرفت هم انعام و هدیه لایقی به دست می‌آمد که موجب آرامش سرداران سپاه می‌شد و هم شوکت و ابهت تخت اژدهاپیکر دچار مذلت و خواری فاحشی می‌شد.

چند تن از مشاورین آلتون‌خان که از ضعف قوای مغول آگاه بودند به امپراطور گفتند که افواجی از حصار بیرون بفرستد و مغول را براند آیا نتیجهٔ بیرون رفتن این فوج‌ها چه می‌شد کسی نمی‌تواند بگوید امّا پادشاه چین نه چنان فرسوده و درمانده بود که بتواند اقدامی شجاعانه بکند پانصد غلام و پانصد کنیز و یک رمه از اسبان زیبا و آلات و اسباب زرین و پارچه‌های ابریشمی به خدمت چنگیزخان فرستاد مصالحه صورت گرفت و چینی‌ها متعهد شدند که معاهدین چنگیزخان یعنی امرا لیائوتونگ را متعرض نشوند و در محل خود بگذارند به علاوه خان مغول یکی از شرایط ترک جنگ را این قرار داد که خاتونی از خاندان سلطنتی به او بدهند یکی از خواتین خانوادهٔ امپراطور را نزد او فرستادند.

چنگیزخان در این پائیز به صحرای گوبی باز نگشت بلکه در حاشیه بیابان متوقف شد و فرمان داد که جماعت عظیم اسرائی را که از ختا آورده بودند سر بریدند هیچ عذری برای این عمل بی‌رحمانه نمی‌توان یافت.

(گویا این یکی از عادت مغولان بوده است که هنگام مراجعت به صحرای گوبی اسیران را عموماً می‌کشته‌اندَ مگر پیشه‌وران و علما را که از قتل معاف بوده‌اند در تواریخ آن عهد ذکری از اسیران در ممالک مسخرهٔ مغول دیده نمی‌شود گروهی عظیم از اسرای جنگی بی‌غذا و بی‌لباس اصلاً نمی‌توانسته‌اند که از نواحی بی‌آب و علف و کویر گذشته به مسکن صحرانشینان برسند و مغولان به جای این که آنان را آزاد کنند وجودشان را از صفحه روزگار محو می‌کردند درست مثل این که کسی خود را از یک لباس کهنهٔ مندرسی خلاصی بخشد حیات بشر در نظر آنان قدر و قیمتی نداشت منتهی آرزوشان این بود که نواحی حاصلخیز و پرجمعیت را خالی‌السکنه

کنند که اراضی زراعتی مبدل به مرتع شود و وسعتی برای چرانیدن اغنام خود بیابند بعد از جنگ ختا مغول‌ها فخر می‌کردند که امروز اسب می‌تواند از محل شهرهای عظیم بگذرد و پایش به یک سنگ و یک خشت مصادف نشود).

چنگیزخان ملک ختا را به همین حال می‌گذاشت؟ هرگز چنین کاری امکان نداشت امپراطور آلتون خان قبل از وقت چاره اندیشید، پسر ارشد خود را در ین‌کینگ نایب‌السلطنه قرار داده خود به جانب جنوب گریخت و اعلام کرد:

«ما به رعایای خود اعلام می‌کنیم که بعد از این در پایتخت جنوبی خود مقام خواهیم کرد.»

این بود عبارت اعلان امپراطوری که کاملاً حکایت از ضعف نفس شخصی می‌کند که برای حفظ آبرو و اعتبار خود به این قبیل کلمات متوسل می‌شود مشاورین عمال حکومتی ین‌کینگ و نجبا و بزرگان چین همگی از امپراطور مستدعی می‌شدند که ملت خود را ترک نگوید، نشنید و رفت و بعد از او شورش و انقلاب شروع شد.

فصل دهم

بازگشت مغولان

امپراطور چین بعد از گریختن از پایتخت خود پسر و ولیعهدش را در قصر سلطنتی گذاشت می‌خواست بعد از ترک قلب مملکت خود ظاهراً از خاندان پادشاهی شخصی را در پایتخت گذاشته باشد که از دوام حکمفرمائی او حکایت کند.

ین‌کینگ حصاری متین و استوار داشت لکن همانطور که بزرگان چین پیش‌بینی کردند بعد از رفتن امپراطور هرج و مرج و انحلال قوای دولت شروع شد بعضی از افواجی که در موکب امپراطور بودند شوریده و به مغول ملحق شدند.

در پایتخت امپراطوری انقلابی عجیب برخاست.

شاهزادگان و عمال دولت و ماندارنها و وجوه و اعیان بلد جمع شده مجدداً سوگند وفاداری به خاندان سلطنت یاد کردند و با این که پادشاه آنها را ترک گفته بود عزم جزم کردند که خود جنگ را ادامه داده استقامت کنند پس از آن مدافعین دلیر سر را برهنه کرده در زیر باران در کوچه و بازار شهر به گردش آمده سوگند می‌خوردند که تا آخرین نفس ولیعهد و نجبای بزرگ را محافظت کرده شریک مصائب آنان خواهند بود در این هنگام طبیعت اصلی آنها که وفاداری و شاه پرستی باشد به هیجان آمده از مشاهده فرار پادشاه ضعیف بیشتر عرق حمیت و غیرت آنان تحریک یافته بود.

امپراطور چند سوار را به پایتخت فرستاد و پسر را فرمان داد که او نیز به جنوب حرکت کند.

پیرمردان چین اعتراض کرده گفتند: «چنین کاری مکن.»

امّا امپراطور اصرار داشت و هنوز فرمان او در مملکت نافذ و مجری بود ناچار ولیعهد با نهایت شرمساری شهر را ترک کرد و فقط چند تن از زنان خانواده سلطنتی و زمامداران آن شهر قدیم و چند نفر از خواجه سرایان در ین‌کینگ ماندند در این اثنا شعله وطن‌پرستی بزرگان شهر چنان بالا گرفت که همه جا را به سوز و گداز انداخت، ساخلو و طلایهٔ مغول را مورد حملهٔ سخت قرار دادند و سپاهی به ایالت لیائوتونگ فرستادند که به سبب همین تحریکات وطن‌پرستانه شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفت.

خبر این تغییرات به قشون مغول که در حال بازگشت بود رسید چنگیزخان امر به توقف داد و با دقت تمام به استماع اخبار و اطّلاعاتی که می‌رسید پرداخت. جاسوسان و صاحب‌منصبان سپاه بی‌درنگ اخبار را به او عرضه می‌کردند چون از وقایع کاملاً استحضار یافت و مطلب روشن شد بدون فوت وقت دست به کار زد.

بهترین لشکر خود را مأمور جنوب و نواحی شط زرد کرد که امپراطور را در پناهگاه اخیرش تعقیب کنند.

با وجود زمستان مغول‌ها شتاب کردند و پادشاه چین را محصور به عبور از شط نمودند که قلمرو دشمنان قدیم او یعنی خانوادهٔ سونگ بود سواران مغول او را تا آنجا هم تعاقب نمودند و در میان کوهستان پربرف بی‌معبر نیزه‌های خود را روی پرتگاه‌ها نهاده و شاخه‌های درخت را با زنجیر بسته عبور می‌کردند در واقع این لشکر چنان از پی امپراطور فراری تاخت و به قدری در نواحی جنوب پیش رفت که ارتباط خود را با سایر سپاهیان مغول از دست داد امپراطور از دربار سلاطین سونگ استمداد کرد در این وقت قاصد چنگیز رسید و آن لشکر سرگردان را امر به مراجعت داد مغول‌ها راه بازگشت را یافته و دایرهٔ عظیمی در اطراف بلاد سونگ طی کرده از روی شط زرد که منجمد بود گذشته صحیح و سالم نزد خان رسیدند.

چنگیز چپه‌نویان را امر کرد که به صحرای گوبی تاخته رؤسای طاغی را تسکین بدهد.

پس سوبوتای را با لشکرش جدا کرده به جانب نواحی شمالی فرستاد این اورخان چندین ماه در حرکت بود و به وسیلهٔ قاصد راپرت‌های منظم در خصوص احوال اسبان خود نزد خان می‌فرستاد ظاهراً چیز جالب توجهی در شمال ختا نیافت زیرا که بعد از تسخیر مملکت کره به قشون چنگیز ملحق شد. این سردار بدون مانع رفته رفته خلیج لیائوتونگ را دور زده و به مملکتی جدید رسیده بود زیرا که طبعاً میل بسیار به گردش و اکتشاف داشت و همین میل طبیعی در سالهای بعد موجب خرابی و بدبختی اروپا شد.

خان شخصاً به سپاه اصلی در حوالی دیوار بزرگ اطراق کرد در این وقت پنجاه و پنج سال داشت نوهٔ او قوبیلای این هنگام در چادرهای صحرای گوبی تولّد یافت، پسران او مردان کار دیده شده بودند امّا در این موقع خطرناک سرداری لشکرها را به اورخانان داد که سردارانی مجرب و درستکار بودند و بازماندگان آنها هم بر حسب امر چنگیز بایستی هیچ وقت محتاج به چیزی نباشند و به هیچ سیاست و تنبیهی محکوم نشوند طرز حرکت دادن افواج سوار را به چپه‌نویان و سوبوتای یاد داده و سردار کهن سال موخولی را هم کاملاً آزمایش کرده بود.

پس چنگیز خود داخل جنگ نشد و به تماشای سقوط و اضمحلال دولت ختا پرداخت در حالی که در چادر خود نشسته بود به اخباری که سواران چابک آورده و همانطور سواره از در خیمه به عرض او می‌رسانیدند گوش می‌داد و بدون این که مجال بدهد از اسب فرود آیند و غذایی بخورند یا بخوابند آنان را باز می‌فرستاد.

موخولی با معاونت مین گان امیر لیائوتونگ مأمور حمله به پایتخت شد و فقط با پنج هزار نفر مغول به جانب شرق راند در راه افواج ختائی را که گریخته بودندبا دسته‌های سرگردان دیگر که به هر طرف می‌رفتند در زیر بیرق خود جمع کرد.

سوبوتای برای حفظ جناح لشکر موخولی مأموریت گرفت و درست در مقابل حصار ین‌کینگ چادرهای خود را برافراشت در این شهر آن قدر جمعیت و آذوقه

بود که بتوانند ایستادگی کنند لکن ختائیان چنان آشفته و بی‌انتظام شده بودند که تاب مقاومت نداشتند وقتی که آتش جنگ در یکی از محلات جنب شهر مشتعل شد یکی از سرداران ختا از میدان گریخت نسوان خانواده امپراطور التماس می‌کردند که آنها را هم با خود ببرد امّا او در تاریکی آنان را به جا گذاشت. قتل عام در کوچه و بازار در گرفت تجار و زنان بینوا در میان دسته‌های سربازان فراری که فریاد می‌کردند و به هر طرف می‌گریختند ویلان و سرگردان در حرکت بودند.

از پشت سر مغولان حریق هم در محلات مختلف شهر پیش می‌آمد، در قصر سلطنتی خواجه سرایان و غلامان با بازوبندهای زر و سیم از دهلیزی به دهلیزی می‌گریختند بارگاه خالی شد و قراولان از مکان خود خارج و با غارتگران همدست شدند.

سردار قشون ختاوانگ ین نام که از شاهزادگان بلافصل بود چند روز قبل فرمانی از امپراطور دریافت کرده بود که تمام محبوسین را آزاد و بر حقوق و مواجب لشکریان اضافه کند امّا وقت این کار دیر شده بود و این تدبیر به داد وانگ ین که تنها مانده بود نرسید.

این سردار چون از هر جا ناامیدشد بنا بر رسم مملکت مهیای مرگ شد.

پس به عمارت خود رفته نامه‌ای به امپراطور نوشت و اعتراف کرد که مجرم و مستحق مرگ است زیرا که قابل حراست پایتخت ین‌کینگ نبوده است.

این نامهٔ وداع را بر روی دامن قبای خود نوشت آنگاه خدمتکارانش را خوانده اموال و لباس‌های خود را میان آنان توزیع کرد در حالی که چیز می‌نوشت ماندارنی را که همراهش بود مأمور کرد که جامی زهر حاضر کند.

آنگاه وانگ ین از آن دوست خود خواهش کرد که از اطاق خارج شود چون او رفت زهر را به سر کشید آتش تمام شهر ین‌کینگ را فرا گرفته و وحشت و دهشتی عظیم حکمفرما شده بود در این حال سپاه مغول وارد شد.

موخولی که سرداری مدبر و منظم بود اعتنایی به سقوط خانوادهٔ سلطنت نکرده به جمع خزائن و اموال پرداخت و آنچه یافت با آذوقه و اسلحهٔ شهر نزد خان

فرستاد.

در میان اسیرانی که به حضور خان روانه کرد مردی بود از شاهزادگان لیائوتونگ که در خدمت ختائیان می‌زیست مردی تنومند و دارای محاسنی بزرگ بود که تا کمرگاه او می‌رسید آهنگ متین و روشن او خان را متوجه ساخت از نام او پرسید، گفت یه لیو چوتسای[1] چنگیزخان سوال کرد که:

«با وجود کینهٔ دیرین ختائیان با خاندان شما چرا کمر به خدمت آنان بسته بودی؟»

جواب داد: «پدرم و چند تن ازکسانم در خدمت پادشاهان چین بوده‌اند، برای من شایسته نبود که طور دیگر رفتارکنم» خان مغول این جواب را پسندید و گفت:

«تو پادشاه سابق خود را نیک خدمت کرده‌ای، پس لایق هستی که نسبت به ما هم وفادار باشی، از زمرهٔ ملازمان باش.»

چنگیز اشخاص دیگر را که به خداوندگار سابق خود خیانت کرده بودند کشت زیرا که آنان را محل اعتماد نمی‌دانست. همین یه‌لیو چوتسای چندی بعد کلامی پر معنی به چنگیزخان گفت: تو سواره بر اقلیمی عظیم تسلط یافته‌ای امّا نمی‌توانی آن را سواره اداره کنی.»

مغول فاتح یا بنابراین نصیحت صحیح یا بنابراین که وجود علما و صنعتگران ختا را برای پیشرفت کار خود مثل آلات حرب مفید دانست در هر حال عمل خود را مطابق نصیحت آن دانشمند کرد. بر هر ولایتی حاکمی از مردم لیائوتونگ نصب نمود.

چنگیز دریافت که ولایت بزرگ ختا را که سرزمینی پر جمعیت و حاصلخیز است نمی‌توان مبدل به مرتع و چراگاه طوایف مغول کرد مسلماً چنگیز نسبت به صنایع و حرفه‌ها و فلسفه و طبقات غلامان و کنیزان تنفر فوق‌العاده داشته است امّا از شجاعت و شهامت ماندارن‌ها (اعیان مملکت) تحسین می‌کرد که بعد از فرار

---

1. Ye Lia chutsal

پادشاه و انحلال سلطنت باز جنگ را ادامه داده بودند، شجاعت و حکمت این اشخاص را برای پیشرفت مصالح خود آلت مفیدی می‌دید مثلاً یه‌لیو چوتسای می‌توانست ستاره‌شماری کند و احکام نجوم را دریابد.

پس چنگیزخان هنگام بازگشت به قراقوروم که گنج و خزینهٔ بلاد ختا را با خود حمل کرد جمعی از علما و دانشمندان را نیز به آنجا برد حکومت نظامی ختا را به موخولی واگذاشت و او را مأمور کرد که هنگام فرصت مملکت سونگ هم لشکر بکشد آنگاه شرحی در تمجید و تحسین او علناً تقریر کرد و علمی با ۹ دم گاومیش به او تفویض فرمود و به مغولان چنین گفت:

«در این ولایت فرمان موخولی قایم‌مقام حکم من و واجب‌الاطاعه است.»

این بلندترین مقامی بود که به سرداران ممکن بود داده شود و چنگیز چنان که همواره عادت او بود بر قول و پیمان خویش باقی ماند و موخولی بی‌منازع با قسمتی از سپاهیان مغول در مملکت ختا ماند.

خان مغول چرا این کاررا کرد؟ کاملاً معلوم نیست، علی الظاهر خان برای آن مراجعت کرد که سرحدات غربی ملک خود را مستحکم سازد و شاید می‌دانست که فتح تمام چین مستلزم صرف سال‌های متمادی است به علاوه این نکته مسلم است که چون ولایتی را فتح می‌کرد به محض اتمام جنگ و ختم مصاف دلش از آنجا سرد می‌شد و دیگر از ماندن درکشور فتح شده لذتی نمی‌برد.

فصل یازدهم

قراقوروم

بر خلاف سایر فاتحین چنگیزخان در پر نعمت‌ترین و باشکوه‌ترین ممالک مفتوحهٔ خود یعنی ختا مسکن نگزید بعد از سقوط سلطنت چین از ختا رفت و دیگر بازنگشت، موخولی را در آن مملکت فرمانروای نظامی کرد و معجلاً به بیابان که میراث اجداد او بود بازگردید، مراکز قوای او در صحرا بود محلی راکه موسوم به قراقوروم یعنی ریگ سیاه است اردوگاه دائمی و پایتخت خود قرار داد.

چنگیز در این شهر جدید آنچه راکه یک نفر صحرانشین می‌تواند آرزو کند جمع کرد. قراقوروم که از این وقت مرکز صحرا شد شهری عجیب بود دائم بادهای صرصر آن را می‌روبید و خاک و ریگ بیابان بر آن فرو می‌بارید خانه‌های نی‌پوش و گل‌اندود را بدون هیچ نظم و ترتیبی قرار دادند و در اطراف آن عمارات چادرهای سیاه نصب کردند.

ایام قحطی و سرگردانی سپری شده بود اصطبل‌های وسیع رمهٔ اسبان خان راکه هر یک نشانی از او داشت نگاهداری می‌کرد انبارهای پر غله مردم را از قحط و غلا ایمن می‌ساخت در این انبارها ارزن و برنج برای مردم و یونجه برای چارپایان ذخیره می‌کردند مسافرین و ایلچیانی که از آسیای شمالی به حضرت خان می‌آمدند در کاروانسراها ساکن می‌شدند.

از جانب جنوب سوداگران عرب و ترک می‌آمدندو چنگیز تجارتی به طرز

جدیدی با آنها برقرارکرد خان دوست نداشت که در باب قیمت چانه زده شود اگر تجار سعی می‌کردند که متاع خود را به او بفروشند امر به توقیف می‌داد و دیناری نمی‌پرداخت امّا اگر بالعکس همِه را به خان تقدیم می‌کردند او هم در مقابل انعامات و جوایزی عطا می‌فرمود که کاملاً منافع تجار را تامین می‌کرد.

در جوار محله بازرگانان محله روحانیان بود معابد کهن بودائیان در پهلوی مساجد سنگی مسلمانان و کلیساهای کوچک چوبی نصارا دیده می‌شد هر کسی آزاد بود به دین خود عمل کند به شرط آن که قوانین یاسا و آداب اردوی مغول را کاملاً مرعی دارد.

مسافرین در سد حد خود را به مأمورین مغول معرفی کرده و به همراهی چند نفر راهنما عازم قراقوروم می‌شدند خبر ورود آنها قبلاً به وسیله چاپارهای سریع‌السیر از راه کاروان رو به اردوی خان می‌رسید، وقتی که مسافرین به گله‌ها و یورت‌های سیاه و قبیتیکاس‌هایی که در صحرا منظماً چیده بودند می‌رسیدند و سواد پایتخت خان ظاهر می‌شد خود را در اختیار خداوندگار قهار و منتقم قانونگذار می‌دیدند.

بر طبق یکی از رسوم قدیمه صحرانشینان واردین را از میان دو آتش بزرگ عبور می‌دادند عموماً به آنها آسیبی نمی‌رسید ولی مغول‌ها اعتقاد داشتند که اگر خباثت و شرارتی در وجود آنان پنهان باشد شعله آتش آنان را آسیب خواهد رسانید بعد مکان و غذا معیّن می‌کردند و اگر خان قبول می‌کرد مسافرین رابه حضور می‌بردند.

دربار او در چادر نمدی بزرگی بود که زیر آن را از ابریشم آستر کرده بودند در نزدیک درگاه میزی نهاده و بر آن مقداری شیر مادیان و میوه و گوشت چیده بودند که هر کس بخواهد شرفیاب شود هر قدر مایل باشد از آن تناول کند خان در صدر خیمه روی تخت کوتاهی مقام داشت بورته و زن دیگر در سمت چپ قدری پائین‌تر از او می‌نشستند.

چند وزیر در حضور او بودند منجمله یه لیوچوتسای که قباهای زربفت می‌پوشید و ریش بلند و صدای موقری که داشت اورا ابهت و وقار تمام می‌بخشید درکنار او یکی از دبیران اویغوری لولهٔ کاغذ و قلمدان در دست می‌نشست بعد یکی

از نویان‌های مغول که منصب افتخاری (ساقی) داشت قرار می‌گرفت در روی نیمکت‌های حاشیهٔ خیمهٔ اعیان و نجبای قوم باکمال احترام خاموش نشسته بودند لباسشان لباده‌های بلند باکمربندهای آویزان و کلاه نمدی سفید با لبه برگشته بود که لباس نیم رسمی قشون محسوب می‌شد در وسط چادر آتشی از خار و مدفوع حیوانات می‌سوخت.

ترخان‌ها که دارای امتیازات بودند بالا دست سایرین می‌نشستند و در هر موقع می‌توانستند وارد چادر بشوند و هر طور بخواهند رفتار کنند پاها را در روی صندلی بالای هم انداخته و دست‌های خشن خود را روی زانو می‌نهادند.

اورخان‌ها[1] و رؤسای افواج هم می‌توانستند باگرزهایی که در دست داشتند خود را در ردیف ترخانان داخل کنند بایستی آهسته سخن بگویند و هر وقت خان به سخن می‌آمد بایستی مهر خاموشی بر لب‌ها زده شود.

وقتی که خان حرفی می‌زد مذاکرات ختم می‌شد هیچ کس کلمه‌ای بر کلمات او نمی‌توانست بیفزاید مباحثه سوءادب بود و مبالغه تقصیر شمرده می‌شد و دروغ موجب تنبیه و سیاست بود کلمات بسیار قلیل گفته می‌شد و به زحمت از حلقوم اشخاص بیرون می‌آمد.

قبلاً بایستی پیشکش بیاورند قبل از دخول آنها صاحب‌منصب قراولان آن روز مأمور بود که تحف و هدایا را از نظر خان بگذراند، بعد واردین را تفتیش می‌کردند که ببینند اسلحه همراه دارند یا نه و به آنها دستور می‌دادند که مبادا خود را به آستان درعمارت یا طناب‌های چادر بمالند، پیش از آنکه کلامی به خان بگویند مقرر بود که زانو بزنند این مسافرین بعد از ورود به اردو تا زمانی که تحصیل اجازه از خان نمی‌کردند حق رفتن نداشتند.

شهر قراقوروم که امروز در زیر ریگ بیابان گوبی پوشیده شده است در آن تاریخ در تحت یک اراده آهنین اداره می‌شد، اشخاصی که پا در اردو می‌گذاشتند غلام

---

۱. اورخون یا اورخان فرمانده یک لشکر را گویند.

مالک تاج‌ها و تخت‌ها محسوب می‌شدند قانون دیگری وجود نداشت.

فراروبروکیس که کشیش شجاعی بود می‌گوید: «وقتی که نزد تاتارها رسیدم پنداشتم به عالم دیگر داخل شده‌ام»

اهل این عالم در تحت مقررات یاسا واقع بودند و با سکوت تمام انتظار صدور فرمان خان را می‌بردند، تشکیلات به کلی نظامی و انتظام بسیار سخت حکمفرما بود، کوشک خان همیشه به جانب جنوب باز می‌شد و فضای وسیعی در مقابل درگاه خالی بود از راست و از چپ ساکنان اردوی خان در مکان‌های معیّن منزل داشتند و مانند بنی‌اسرائیل که در اطراف معبد و مظلهٔ مقدس فراهم می‌شدند اهل اردو هم گرد بارگاه خان قرار می‌گرفتند.

خان عیالات بسیار داشت و علاوه بر بورته میشی‌چشم، زنان دیگر او نیز در نقاط مختلف اردو منزل گزیده و هر یک دارای خدم و حشم مخصوص بودند، چنگیزخان خاتونی چند از خاندان سلطنتی ختا و لیائو و دختران سلاطین ترک و زیباترین زنان قبایل صحرا را به زنی گرفته بود.

همان قدر که در تمیز شجاعت و خردمندی مردان و تشخیص اصالت و هنرمندی اسبان مهارت داشت در شناختن پایه حسن و جمال نسوان هم صاحب ذوق بود. روزی مغولی در حضور او وصف شمایل زیبای زنی از قبایل مطیع را بر زبان راند ولی نتوانست مکان او را معیّن کند خان فورا گفت: «اگر واقعاً صاحب حسن و جمال باشد او را به دست خواهم آورد.»

حکایت غریب ذیل را از او نقل می‌کنند: شبی در خواب دید که یکی از زنانش مشغول توطئه و دسیسه بر ضد او است در این وقت بنابر معمول در سفر جنگی بود چون از خواب برخاست فریاد زد: «رئیس قراولان در خیمه کیست؟»

چون صاحب‌منصب مزبور خود را معرفی کرد خان فرمود: «فلان زن مال توست، او را به تو بخشیدم، به چادر خود ببر.»

چنگیزخان در حل مسائل اخلاقی تابع طبیعت و فطرت شخصی خود بود، دیگر ازکنیزکان همخوابه او به یکی از مغولان ملازم درگاه دلباخت چنگیزخان پس

از استحضار اندکی فکر کرد و به سیاست هیچ یک از آنان مبادرت نجست فقط آنان را از حضور خود رانده و چنین فرمود: «گناه از من است که کنیزکی فرومایه را به خود اختصاص داده‌ام»

از میان فرزندان متعدد خود فقط چهار پسر بورته را جانشین و وارث خود قرار داد در تربیت و تعلیم آنان شخصاً مراقبت کرد و آموزگاری هر یک را به صاحب منصبی سالخورده تفویض نمود و چون کاملاً از خصال آنان واقف شد آنان را لقب اولوک داد که به معنی عقاب است و آن شاهزادگان بلافصل را در تشکیلات سلطنتی خود هر یک به کاری مخصوص نصب کرد.

جوجی که ارشد بود به کار صید و طرد جانوران مأمور شد که نزد طایفه مغول کاری مهم و وسیله تحصیل ارزاق است جغتای مجری قوانین یاسا و سیاست و تنبیه کردن متخلفین گشت اوکتای را به تدبیر ملک و نظارت مجلس کبیر نصب کرد و تولوی را که از همه کوچک‌تر بود فرمانده کل سپاه داد و همواره در رکاب خان حاضر بود.

باتو پسر جوجی قشون طلایی تشکیل داد که بعدها روسیه را در هم شکست جغتای فرمانروای آسیای مرکزی شد و یکی از اخلاف او بابر نام مؤسس سلسلهٔ مغولان کبیر هندوستان گردید، پسر تولوی که قوبیلای نام داشت بر کشوری سلطنت یافت که از دریای، چین تا اروپای مرکزی گسترده بود.[1] قوبیلای جوان محبوب خان بود که نسبت به او فخرکنان چنین می‌گفت: «درست به کلام قوبیلای گوش بدهید که پر از حکمت است.»

هنگام مراجعت از ختا چنگیزخان ناحیه غربی مملکت خود را در وضع ناهنجاری یافت اقوام نیرومند ترک در آسیای مرکزیَ که تابع دولت قراختائیان بودند. در این اوقات مطیع مردی قوی پنجه و چالاک موسوم به گوچلوک طایفه نایمان شده بودند مغولان این گوچلوک را چندی قبل یعنی هنگام قلع و قمع طایفه

---

۱. خاتون بزرگ چنگیز یسونجین بیگی بود. چهار فرزند او توشی، جغتای، اوگتای و تولی و در جامع‌التواریخ نام خاتون بزرگ بورته فوجین است (جهانگشای جوینی، طبع آقای قزوینی، جلد اول، صفه ۲۹) مترجم.

کرائیت شکست داده بودند.

ظاهراً این گوچلوک به علت ارتکاب خیانت عظیمی قدرت و قوت فوق‌العاده یافته و با دول معظمه غربی عقد اتحاد بسته و مهمان خود یعنی خان قراختائی را به قتل رسانیده بود. در اوقاتی که چنگیزخان در آن طرف دیوار بزرگ چین سرگرمی داشت گوچلوک فرصت را غنیمت دانسته قوم اویغور را که جنگجویان لایقی به شمار می‌آمدند پراکنده ساخته خان المالیغ را که مذهب عیسوی داشت و از اتباع چنگیز محسوب می‌شد هلاک کرده بود. عشیرهٔ مرکیت که هنوز هیجانی داشتند از پیش چنگیز رو برگردانیده و به گوچلوک پیوسته بودند.

چنگیز چون از ختا بازگشت به طور قطع امر گوچلوک[1] را خاتمه داد و دولتی را که تازه در کوهستانی که از تبّت تا سمرقند گسترده می‌شود تشکیل داده بود مضمحل و منقرض کرد سپاه چنگیز به محض مراجعت اسب عوض کرده و عازم ناحیه نایمان شد، امیر قراختائیان را از مکان خود بیرون کشیده مغلوب کرد. سوبوتای با لشکر جرار به سرکوبی مرکیت‌ها مأمور و چپه‌نویان به فرماندهی دو تومان نصب و به تعاقب گوچلوک اعزام شد که وی را زنده یا مرده به حضور خان بیاورد.

ما در اینجا از اعمال ماهرانه چپه‌نویان در کوهستان آن نواحی سخن نمی‌رانیم، این سردار برای جلب رضایت مسلمانان تمام دشمنان را بجز شخص گوچلوک مورد عفو قرار داد و بفرمود تا معابد بودائیان را که در ایام جنگ بسته بودند بگشایند، آنگاه در اراضی مرتفعه‌ای که معروف به بام عالم است پادشاه را که بیش از یک سال در اریکه سلطنت ننشسته بود تعاقب کرد عاقبت گوچلوک به قتل رسید

---

۱. دولت گوچلوک شامل سرزمینی بود که بعدها مرکز مملکت تیمور محسوب شد. اعمال نظامی مغولان که به قلع و قمع طایفهٔ نایمان و قراختائیان منجر گردید در میدانی بسیار وسیع صورت گرفت. نقشهٔ این جنگ در کمال وضوح تصور شد و در کمال سرعت به موقع به اجرا درآمد. در این جنگ هم مثل آخرین جنگ چین چنگیزخان سرداری سپاه را به فرزندان و اورخانان خود سپرد. برای فهمیدن اهمیت این فتوحات لشکر چنگیزی لازم است که در تاریخ سیاسی مفصل و کامل این نواحی بحث و کیفیت انتقال قدرت از اویغوریان به قرقیزها و از این طایفه به قراختائیان مورد مطالعه قرار داده شود.

و سر او را نزد خان به قراقوروم فرستاد با هزار اسب بینی‌سفید[1] که در طی طریق یکان یکان فراهم آورده بود.

این جنگ که ممکن بود در صورت شکست یافتن برای خان موجب خطر و وخامت امر بشود دو نتیجهٔ نیکو بخشید: قبایل وحشی ترک همسایه مغولستان که در نواحی مرتفعه از تبّت تا دشت روسیه مسکن داشتندبه اردوی خان ملحق شدند این واقعه اهمیت فوق‌العاده داشت زیراکه بعد از سقوط دولت شمالی ختا فقط این طوایف چادرنشین باقی بودند که به منزلهٔ پارسنگ موازنهٔ سیاست آسیا به شمار می‌آمدند چون مغولان با وجود غالبیت هنوز عدهٔ قلیلی بودند.

به علاوه افتتاح معابد موجب حسن شهرت چنگیزخان شد، از بلاد کوهستانی گرفته تا میان قبایل صحرا آوازهٔ فتح ختا به دست چنگیزخان در افواه افتاده و در واقع همان عظمت و شهرتی که امپراطور ختا داشت از این تاریخ نصیب خان مغول شد و همان احترام مذهبی که بودائیان به دولت ختا می‌گذاشتند به چنگیزخان انتقال یافت. ملاهای مسلمان که تا آن وقت اجباراً خاموش بودند چون دیدند رفع مزاحمت و فشار شده و به علاوه از تأدیهٔ خراج معاف گشته‌اند دعاگوی دولت شدند در دامنه جبال برف پوش تبّت که میدان جنگ‌های مذهبی است در عهد چنگیز صلح و صفا برقرار شد بونزهاو ملاها و لاماها یکسان مشمول نظر خان گشته و از جانب چنگیزکسب خبر و دستور می‌کردند. سایهٔ یاسای چنگیزی روز به روز بر اطراف گسترده می‌شد فرستادگان خان که از ریش سفیدان ختائی بودند به هر جانب رفته یاسا را قرائت و تبلیغ کرده موجب رفع اختلاف و حصول انتظام شدند و در ضمن می‌کوشیدند که با انتشار این قوانین در مملکت ختا وسایل رفع بدبختی و دفع فشار و سختی موخولی را فراهم کنند که ختائیان را درزیر پنجه قهر وحشیانه خود می‌فشرد.

چاپاری در طریق کاروان رو از جانب چنگیز نزد چپه‌نویان فرستاده شد و این پیام

---

۱. تفصیل قدیم این اسب‌ها در قسمت اول کتاب ذکر شده است. (مترجم)

را به آن سردار بی‌باک که از فتح و ظفر خود سرمست شده بود داد «هزار اسب بینی‌سفید رسید، از غلبه خود مغرور مشو.»

از این پیام آتش چپه‌نویان فرو نشست و سواران خود را در دامنه جبال تبّت جمع کرد امّا به قراقوروم بازنگشت زیرا که در قسمت دیگر دنیا وظایف جدیدی برایش مهیا می‌شد.

مقارن این احوال بعد از سقوط دولت گوچلوک سکون ناگهان در شمال آسیا پیدا شد چنانکه بعد از افتادن پرده در صحنهٔ تیاتر پیدا می‌شود. از چین تا دریاچهٔ آرال یک نفر فرمانروا و مالک‌الرقاب بود چاپاران‌خان در فاصلهٔ پنجاه درجه طول جغرافیایی اسب می‌تاختند و می‌گفتند که اگر دوشیزه‌ای طشت طلایی بر سر گرفته از سر حدی به سر حد دیگر برود به مانعی برنخواهد خورد.

اما این حسن اداره و جهانداری کاملاً جهانگشای مغول را که در حال پیر شدن بود خرسند نمی‌کرد، همچنین از شکارهای زمستانی هم لذت نمی‌برد، روزی در قصر خود نشسته از صاحب‌منصب قراولان پرسید در عالم چه چیز موجب کمال نیکبختی است؟ صاحب‌منصب پس از لحظه‌ای تفکر جواب داد:

«در یک دشت بی‌پایان در یک روز صاف و روشن، بر پشت یک اسب تندسیر، باز شکاری در دست و خرگوش صید کردن.»

خان گفت: «خیر خرد کردن و بر خاک افکندن دشمنان تصرف کردن اسبان و اموال آنها و شنیدن ناله و زاری زنان آنها بهترین چیزهای عالم است.

چنگیز صاحب تخت‌ها و تاج‌ها لقب داشت امّا بلا و آفت تخت‌ها و تاج‌ها بود کمر همت به فتح ممالک دیگر که در جانب غرب بود بربست و مهاجماتی را شروع کرد که عواقب بسیار وحشتناک داشت منشأ این حملات و مبدأ این جنگ‌ها واقعهٔ غریبی بود.

فصل دوازدهم

شمشیر اسلام

تا این زمان چنگیزخان قلمرو فرمانروایی خود را از حدود آسیای اقصی تجاوز نداده بود. ملحقّات دولت او بیشتر بیابان و صحرا محسوب می‌شد و نخستین قوم متمدنی که با آن مواجه گردید ختائیان بودند.

پس از فتح بلاد ختا به مراتع و اراضی نیاکان خود بازگشت بعد از چندی طغیان گوچلوک و ورود تجار مسلمان توجه او را به جانب غرب معطوف کرد و نیمهٔ دیگر آسیا را به او نشان داد.

چنگیز اطّلاع یافت که در پشت سلسله جبالی که سرحد غربی مملکت اوست دشت‌های حاصلخیز گسترده است که هیچ وقت برف در آن نمی‌بارد و رودخانه‌هائیست که هرگز یخ نمی‌بندد و اقوام بی‌شمار در شهرهایی قدیم‌تر از قراقوروم وین‌کینگ زندگی می‌کنند این مردان کاروان‌هایی به سمت شرق می‌فرستند حامل نیزه‌های پولاد آبداده و زره و جوشن‌های بسیار عالی و پارچه‌های سفید و چرم سرخ و عنبر اشهب و عاج و فیروزه و یاقوت.

این کاروان‌ها برای رسیدن به کشور چنگیزی بایستی از سلسله جبالی که سد آسیای وسطی محسوب می‌گردند و در سمت شمال شرقی و جنوب غربی داغ دوّم باش یا بام عالم جای دارند عبور کنند این سد کوهستانی از عهود بسیار قدیم وجود داشته و عرب آن را جبال قاف می‌خوانده، این کوه‌های عظیم و پهناور که اکثراً

خشک و عریان هستند اقوام بیابان گوبی را از دیگر جهانیان جدا کرده بودند.

در زمان قدیم گاهی یکی از این عشایر صحرانشین که مورد هجوم طوایف قوی‌تر واقع می‌گردید از این دیوار بزرگ طبیعی می‌گذشت و از آن جمله طایفهٔ هون و عشیره آوار در این کوهستان وارد شده و نشانی از آنان به دست نیامد.

گاهی هم جهانگشایان غرب از این سلسله جبال گذشته بودند، ۱۷ قرن قبل از چنگیز شهریاران ایران که با سواران زره‌پوش خود به جانب مشرق توجه کردند تا ساحل شط سند و ظاهر شهر سمرقند رانده و به پای داغ دوّم باش رسیدند. دو قرن بعد از آن اسکندر پر شور سپاه آراستهٔ خود را درست به همان محل رسانید. این سلسله کوه به منزله یک دیوار و سد بسیار عظیمی بود که قطعه آسیا را دو نیمه می‌کرد و ساکنان صحرا یعنی اتباع چنگیز را از مردمان غرب که ختائیان آن را تات سین (یعنی کشور دوردست) می‌خواندند جدا می‌ساخت. یکی از سرداران زیردست ختائی در زمان گذشته لشکری از صحرا به جانب این کوهستان رانده بود اما از آن تاریخ کسی به خاطر نداشت که قشونی از این جبال گذشته باشد.

چپه‌نویان که سرکش‌ترین اورخانان مغول به شمار می‌آمد اردوگاه خود را در قلب این کوهستان جای داد و جوجی دیوانه‌وار از آن جانب که آفتاب غروب می‌کند اسب تاخته و سپاه خودرا به دشت قبچاق کشانید این دوسردار اطّلاعات کافیه راجع به دو معبر در کوهستان مزبور به دست آورده و در مراجعت به عرض چنگیزخان رسانیدند.

در این اوقات چنگیزخان میل وافری به امر تجارت داشت امتعه مخصوصاً اسلحه که مسلمانان می‌ساختند برای مغول که قومی ساده بودند از اشیا تجملی و اسباب گرانبها محسوب می‌شد پس چنگیز تجار ولایات خود راکه آنها هم مسلمان بودند تشویق کرد که کاروان‌ها ترتیب داده به مغرب بفرستند.

خان آگاهی یافت که نزدیک‌ترین همسایهٔ او در جانب غرب شاه خوارزم است که او نیز کشوری پهناور را فتح کرده و در اختیار آورده است پس سفرائی نزد شاه فرستاد و او را چنین پیام داد:

«تو را درود می‌فرستم از قدرت تو ووسعت مملکت تو آگاهم و تو را چون فرزندی بسیار عزیز می‌دانم. تو نیز باید بدانی که من کشور ختا را گشوده و اقوام بسیار از قبایل ترک را مطیع خویش ساخته‌ام. مملکت من اردوگاه جنگجویان و معدن نقره است و ابداً احتیاجی به گرفتن ممالک دیگر ندارم به اعتقاد من سود طرفین در این است که اتباع خودرا به تجارت و بازرگانی تشویق و ترغیب کنیم.

اگر احوال مغولان آن عهد را به خاطر آوریم می‌بینیم که این پیامی دوستانه بوده است زیرا که پیام چنگیز به امپراطور ختا جز فحش و ناسزا نبود امّا علاءالدین خوارزمشاه را فقط دعوت به عقد روابط تجارتی کرد.

البته خطاب فرزند به شاه ایران سوءادب محسوب می‌شد زیراکه این خطاب در آسیا کنایه از تابعیت و حاکی از ضعف و عبودیت است و همچنین اشاره‌ای که چنگیز به فتح قبایل ترک کرد نیشی پنهان بود زیرا که شاه خوارزم ترک بود و این عبارت را چنگیز عمداً نوشته و دامی قرار داد.

فرستادگان چنگیز ارمغان‌های گرانبها از قبیل شمش‌های نقره و سنگ یشم و پوست اشتران سفید به خدمت شاه آوردند امّا از پیام چنگیز به دام افتاد و از رسولان پرسید: «این چنگیزخان کیست؟ واقعاً چین را فتح کرده است؟» سفیران جواب مثبت دادند پس شاه مجدداً پرسید: «آیا سپاه او به بزرگی لشکر من هست؟» در جواب این سوال فرستادگان چنگیز که خود مسلمان بودند نه مغول احتیاط و زرنگی به خرج داده گفتند قشون خان با سپاه سلطان لایق مقایسه نیست شاه خرسند شد و به عقد روابط تجارتی رضا داد تقریباً تا یک سال کارها به دلخواه طرفین جریان داشت.

در این مدت نام چنگیزخان در سایر بلاد اسلام انتشار یافت خلیفه بغداد که در این وقت تحت فشار سلطان خوارزم بود تصور کرد که اگر این خان عجیب را که فرمانروای ختاست به یاری خود بخواند از بلای خوارزمشاه رهایی خواهد یافت، پس سفیری از بغداد به قراقوروم فرستاد و چون راه او از مملکت شاه بود احتیاط کامل مرعی داشتند.

در تاریخ نوشته است که معرفی نامه این قاصد را با سیخ داغی بر پوست سر او نقش کردند و چون مویش بلند شد پیام خلیفه را به او دادند که از برکند به این طریق قاصد توانست که خود رابه قراقوروم برساند و پیام خلیفه را بگذارد و برای تحقیق قول او سرش را تراشیده و صحت گفتارش را دریافتند.

امّا چنگیز ابداً اعتنایی نکرد ظاهراً پیام نهانی و اعزام قاصد تنها از طرف خلیفه تأثیر خوشی در او ننمود. به علاوه با شاه رابطه و قرار تجاری داشت.

از قضا مساعی چنگیزخان در امر تجارت به طور ناگهانی دچار مانع شد.

کاروان بزرگی مرکب از چندین صد نفر بازرگان که از قراقوروم می‌آمد به دست ابنالجوق نامی از گماشتگان شاه که حاکم شهر سرحدی اترار بود گرفتار شد. ابنالجوق به سلطان آگاهی داد که چند تن جاسوس در میان تجار مغول هستند و این امر حقیقتاً امکان داشت.

محمد شاه بدون تفکر حاکم اترار را فرمان داد که همه تجار را هلاک کند و امر شاه کاملاً اجرا شد.

چون خان مغول از این واقعه اطّلاع یافت سفیری چند نزد شاه فرستاد و اعتراض و ملامت کرد محمد شاه صواب چنان دید که رئیس سفیران را بکشد و ریش باقی را بسوزاند.

وقتی که بقیه ایلچیان به خدمت خان رسیدند فرمانفرمای صحرای گوبی به قله کوهی رفت و به تفکر مشغول شد.

قتل سفیر مغول انتقام را واجب می‌کرد و بر حسب اخبار و رسوم قدیمه هر قسم اهانت و استخفافی مستلزم کیفر و انتقام بود.

خان چنین فرمود:

«در آسمان دو آفتاب و در زمین دو خاقان نگنجد.»

پس جاسوس بسیار به اطراف کوهستان و چاپار بی‌شمار به قبایل صحرا فرستاد و سواران را به پای علم خود دعوت کرد آنگاه پیامی کوتاه و هولناک به شاه فرستاد:

«تو جنگ را اختیار کردی؟ هر چه باید پیش بیاید خواهد آمد چه خواهد شد؟

ما نمی‌دانیم خدای داند و بس»[1] جنگ احترازناپذیر در میان دو سلطان اعلام شد و در این میان خان مغول حق انتقام و بهانه جنگ در دست داشت برای این که کاملاً بدانیم که چه طعمه‌ای به چنگ چنگیزخان افتاد لازم است که نظری به این طرف سلسله جبال انداخته وعالم اسلام و کشور شاه را ملاحظه کنیم.

مردم ایران در این عصر جنگجویان دلیر و صاحبان ذوق شعر و موسیقی بودند، داخله مملکت سراسر رنج و فقر بود غلامان و خواجه سرایان زمان اختیار را در دست داشتند و جز جمع مال و ارتکاب فسق و فجور و سعی در نمامی و دسیسه به کاری دست نمی‌زدند اعمال دولتی را به مختلسین و محافظت نسوان و حرم را به خواجه‌سرایان و قلب و وجدان مردم را به خدای تعالی سپرده بودند.

اتباع شاه ایران مذاهب مختلفه داشتند و قرآن را به طرق بسیار تأویل و تفسیر می‌کردند به مساکین و فقرا احسان می‌نمودند و در طهارت و شستشوی خود مبالغه می‌کردند غالباً در حیاط‌های رو به آفتاب جمع شده و از هر دری سخن می‌راندند و اکثر به طفیل بزرگان مملکت می‌زیستند.

لااقل یک دفعه در مدت عمر واجب می‌دانستند که به طواف کعبه بروند و حجرالاسود را زیارت کنند در این مکان مسلمانان ممالک مختلفه به هم رسیده و در نتیجه این ملاقات بر غیرت و محبت اسلامی خود می‌افزودند و چون به ولایت خود باز می‌گشتند از وسعت قلمرو اسلام و کثرت عده مسلمانان وجد و شعفی کامل در خود می‌یافتند.

چند قرن پیش پیغمبر اسلام مشعلی نورانی برافروخته بود، مجاهدین عرب نور آن را به ممالک بعیده برده بودند از آن تاریخ جمیع اقوام اسلامی در یک امر اشتراک داشتند و آن فتح ممالک بود.

اولین موج فاتحین اسلامی قرناطه اسپانیا و تمام نواحی شمال آفریقا و مصر و

---

۱. در جهانگشای جوینی جلد اول ص ۱۸ می‌نویسد: چنگیز بر خلاف سایر سلاطین دشمنان خود را تهدید به کثرت سپاه و غیره نمی‌کرده فقط می‌نوشته است: «اگر ایل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم، خدای قدیم، داند» مترجم.

جزیره سیسیل را فرا گرفت بعد قدرت نظام اسلام از عرب به قوم ترک منتقل شد. امّا در جنگ‌های صلیبی ترک و عرب متحد شده به مقابله مسیحیان شتافتند که با زره و جوشن از راه دور برای استخلاص بیت‌المقدس از چنگ مسلمین حمله می‌آوردند.

در این تاریخ یعنی آغاز قرن سیزدهم میلادی اسلام در اوج ترقی و تعالی نظامی بود صلیبیون ضعیف و مغلوب و از اراضی مقدسه رانده شده و خود را به ساحل دریا رسانده بودند ترک‌ها به آسیای صغیر حمله برده قسمتی از آن مملکت را از دست قشون دولت مشرف به زوال روم گرفته بودند.

خلفای اسلام در بغداد تقریباً همان شکوه و جلال عهد هارون الرشید و برامکه را داشتند شعر و آواز از صنایع ظریفه شمرده می‌شد یک سخن مناسب و یک کلام بلیغ برای توانگر ساختن شخص کافی بود منجمی دقیق موسوم به عمر خیام چنین می‌گفت که اهل این زمان هر چند می‌گویند قرآن مجید حاوی تمام علوم لازمه است لکن غالباً خط پیاله شراب را مورد توجه قرار می‌دهند.[1] و نیز عمر خیام از عظمت و شوکت نظامی دولت اسلام کاملاً مستحضر بود و چنین می‌گفت:

«بنگرید که چگونه سلطانی از پس سلطانی با جلال و شکوه آمدند و چون اجل محتوم فرا رسید رخت بربستند و رفتند»

این شاعر گاهی رباعیات غم‌انگیز خود را قطع کرده و به یاد دولت جمشید و تخت زرین محمود افتاده از احوال بهشت برین سخن می‌راند که بزرگان عهد او توقع دخول در آن را داشتند.

عمر خلیفه بزرگ و هارون الرشید قرن‌ها بود که در زیر خاک خفته بودند امّا اخلاف محمود غزنوی هنوز بر ناحیه شمالی هند حکمروائی می‌کردند. خلفای بغداد را تجربه روزگار عاقل و آرام کرده بود بیشتر به سیاست و جهانداری

۱ـ گویا مقصود این رباعی خیام است:

قرآن که مهین کلام خوانند او را — گه گاه نه بر دوام خوانند او را

در خط پیاله آیتی روشن هست — کاندر همه جا مدام خوانند او را

می‌پرداختند تا به جنگ و جهانگشایی امّا هنوز مجاهدین اسلام آن شهامت را داشتند که چون دشمنی مشترک از دارالکفر پیش بیاید نزاع‌های داخلی را فراموش کرده دست یاری به هم داده بر روی او بتازند و به یاد عهدی که هارون‌الرشید با ندیمان و مهمانان خود به عیش و سرور اظهار شکوه و قدرت می‌پرداخت کر و فری بکنند.

بزرگان ایران که از اعقاب امرای جنگجوی سابق بودند در زمین‌های حاصلخیز مقام داشتند رودهای بسیار از جبال جنگل پوش فرود آمده اراضی ریگزار را مبدل به مزارع پر نعمت می‌ساخت آفتابی گرم افکار این مردمان را تهییج کرده و به تحصیل لذت و سرور می‌راند. اسلحهٔ آنها را اسلحه‌سازان ماهر می‌ساختند، شمشیرهای پولاد داشتند که شخص می‌توانست آنها را بدون شکستن خم و دو تا کند و سپرهای نقره‌کوب آنها دارای نقوش بسیار بود جنگجویان زره و خفتان و خودهای فولادی سبک داشتند و بر اسبان سخت‌سر و نیرومند و تندسیر امّا کم‌طاقت می‌نشستند از خاصیت نفت و آتش‌های مهیب موسوم به صواریخ مطلع بودند.

زندگانی را با لذت و سرور بسر می‌بردند و می‌گفتند:

کار جهان سراسر آز است یا نیاز
من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز راز جهان برگزیده‌ام
تاهم بدان گزارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را
شطرنج و نرد و صید و که و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم بزم را
اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را [۱]

---

۱. در اصل کتاب فقط ترجمه دو شعر اخیر درج شده است به نقل از تاریخ ادبیات ادوارد برون انگلیسی امّا برای تمامی مطلب عین قطعه که از قابوس وشمگیر پادشاه ایران است نقل می‌شود. (مترجم)

در مرکز اسلام محمدشاه خوارزمی[1] تخت و تاج را به قوهٔ نظامی صاحب شده بود از هند تا بغداد و از دریاچه آرال تا خلیج فارس قلمرو او محسوب می‌شد در آسیای غربی جز ترکان سلجوقی که بر صلیبیون غلبه کردند و جز دولت جدید ممالیک مصر هیچ دولتی از اطاعت سلطان محمد خوارزمشاه خارج نبود.

اصل محمد شاه خوارزمشاهی هم مثل چنگیز از طوایف چادرنشین بود اجدادش در زمرهٔ غلامان و ساقیان شهریار بزرگ سلجوقی ملکشاه به شمار می‌آمدند که خود و اتابکانش از نژاد ترک بودند خوارزمشاه که اصلش به جنگجویان تورانی می‌پیوست تا اندازه‌ای هنر نظامی و هوش سیاسی داشت امّا خست و حرص او در جمع مال بی‌پایان بود. همچنین می‌دانیم که بی‌رحمی و قساوت او هم پایانی نداشت غالباً به هوای نفس ندیمان و امیران خود را هلاک می‌کرد مثلاً یکی از سادات جلیل‌القدر را کشت و بعد از خلیفه بخشایش گناه خود را خواستار شد و چون خلیفه حاجت او را برنیاورد وی را از خلافت معزول و دیگری را منصوب کرد و این واقعه مقدمهٔ نزاع خلیفه و سلطان شد که به اعزام قاصد و دعوت چنگیزخان به فتح ایران منجر گردید چنان که ذکر آن گذشت.

محمد شاه طالب مدح و ثنا و صاحب حس جاه‌طلبی بود می‌خواست که مردمان او را شاه غازی بخوانند و ندیمانش او را اسکندر ثانی می‌گفتند دسایسی را که زنان حرمش بر می‌انگیختند به زور و خشونت دفع می‌کرد و گاه گاه با وزیر خود در منازعه بود:

لشکر خوارزمشاه که به چهارصدهزار تن می‌رسید اکثر از جنگجویان ترک فراهم شده بود ولی افواج ایرانی هم در خدمت او بود فیلان جنگی و قطارهای ممتد شتر و جماعت کثیری از غلامان در موکب شاه می‌رفتند.

سرحدات ملک به واسطه بلاد مستحکم و حصن‌های حصین استوار بود از آن جمله شهر بخارا که مرکز مدارس عالی و محل مساجد بزرگ اسلام به شمار می‌آمد

---

۱. دولت خوارزمشاهیان هنوز طلوع نکرده و در مغرب زوال فرو رفت و پیش از آنکه به اوج ترقی برسد مانند دولت قراختائیان و امپراطوری چین از حملهٔ مغول محو شد.

دیگر سمرقند که دیوارهای بلند و باغ‌های بهشت آئین داشت دیگر بلخ و هرات که قلب خراسان محسوب می‌شدند.

عالم اسلام به این طرز که شرح داده شد با شاه جاه‌طلب و سپاه سلحشور و بلاد استوارش تقریباً برای چنگیزخان نامعلوم بود.

فصل سیزدهم

حمله به جانب غرب

چنگیزخان قبل از راندن سپاه بر سر ترکان مسلمان بایستی دو مسئله را حل و دو مشکل را دفع کند. هنگام حمله به چین اکثر قبایل تابعه خود را همراه برده لکن در این لشکرکشی جدید که شاید چندین سال طول می‌کشید بایستی مملکت عظیم خود را خالی گذاشته اقوامی را که تازه به اطاعت آمده‌اند به خود رها کرده و گاهگاهی از پشت سلسله جبال احکامی نزد آنان بفرستد.

چنگیزخان به طرزی که مخصوص خودش بود این مسئله را حل کرد مملکت چین را کماکان در اختیار موخولی گذاشت که با آهن و آتش انتظام آنجا را حفظ کند و شاهزادگان لیائوتونگ را در ولایت خودشان استقرار بخشید که به رفع اغتشاش بپردازند، آنگاه قاصدان تندسیر با الواح نقره به قبایل و عشایر اطراف فرستاد و امیران سرکش و نجبای هر قوم و قبیله را که ممکن بود از وجودشان شورش رخ دهد به اردوی خود دعوت کرد و به این عنوان که حضور شما لازم است و خان به وجود شما احتیاج دارد تمام آنها را با خویش از مملکت بیرون برد و خود تصمیم گرفت که کماکان زمام امور مملکت را در دست گرفته احکام را مرتباً به وسیله چاپار و قاصد به مجلس خان‌های صحرای گوبی ابلاغ کند یکی از برادران خودرا در قراقوروم حکومت داد.

پس دومین مسئله که به مراتب از نخستین مشکل‌تر بود مورد توجه او قرار گرفت

و آن عبارت بوداز بردن یک قشون دویست و پنجاه‌هزار نفری از کنار دریاچه بالکان تا کشور ایران و عبور دادن این همه سپاه از کوهستان صعب‌العبور آسیای مرکزی و گذراندن این لشکر گران به خطِ مستقیم از یک مسافت سه‌هزار کیلومتری آن هم در ناحیه‌ای که امروز هم سیاحان اگربخواهند به آنجا بروند همراه خود یک قافله آذوقه و لوازم باید حمل کنند. در این زمان هم که ما هستیم اگر دولتی بخواهد سپاهی به آن بزرگی را در آن ناحیه سوق بدهد امر محالی به نظر می‌آید.

در بهار سال ۱۲۱۲ چنگیز فرمان داد که لشکریان در مراتع اطراف رودخانه‌ای که در سمت جنوب غربی واقع است مجتمع شوند تومان‌ها در تحت فرماندهی سرداران خود در آن مکان جمع شدند هر سواری چهار الی پنج اسب همراه داشت در مدت تابستان گله‌های بزرگ از چهارپایان اهلی را در چراگاه‌ها چرانیده و کاملاً فربه کردند. کوچکترین فرزندان چنگیز به سمت فرماندهی کل به اردو آمد و در اولین روزهای پائیز خان شخصاً بر اسب نشست و از قراقوروم بیرون آمد.

قبل از حرکت زنان مملکت را مخاطب ساخته چنین گفت:، «شما نمی‌توانید اسلحه بردارید امّا تکلیفی شریف دارید که انجام آن بر شما لازم است تا مردان از جنگ برمی‌گردند یورت‌ها را خوب و منظم نگاهدارید به طوری که چون چاپاران و نوئینیان در سفرهایی که می‌کنند هنگام شب به یورت شما می‌رسند مکانی پاکیزه و غذایی مهیا بیابند این است وظیفه یک زن که می‌خواهد موجب سربلندی مرد خود شود که در میدان جنگ است.

ظاهراً هنگامی که به جانب اردوگاه خود اسب می‌راند این خیال از سر او گذشت که شاید خودش هم زنده از این سفر بازنگردد پس چون به جنگلی زیبا و دلپذیر رسید و درختان کاج و صنوبر را دید که سر در هم کرده‌اند چنین گفت:

«آه چه جای خوبی است برای بز کوهی و برای مرد صیّاد و چه مکان راحتی برای مرد سالخورده.»

فرمان داد که پس از مرگ او یاسارا به بانگ بلند بخوانند و هرکسی ملزم باشد که قواعد آن را کاملاً مرعی و مجری دارد.

امّا کلماتی که به صاحب‌منصبان و لشکریان گفت از جنس دیگر بود:

«شما با من همراهید ما می‌رویم که با تمام نیروی خود آن مردی را که به چشم حقارت در ما نظر کرده است مغلوب کنیم شما شریک فتوحات و افتخارات مئید بر آن کس که ده تن در اختیار دارد همان قدر مراقبت و مواظبت واجب است که بر فرماندهٔ ده‌هزار نفر واجب است اگرآن یا این از وظایف خود عدول کنند جانشان در هدر و زن و فرزندانشان طعمه مرگ خواهند بود.»

چنگیز پس از آن که مدتی با پسران و سرداران و اورخانان خود مشاوره کرد بر اسب نشست و قسمت‌های مختلف اردو را بازدید نمود. در این وقت خان ۵۶ سال داشت صورت پهن او چین خورده و پوست او سخت شده بود. اسبی چـالاک، تندسیر در زیر ران داشت که زینی با قربوسی بلند و رکاب‌های کوتاه بر آن نـهاده بودند چنان که زانوهای خان در آن رکاب بسیار خمیده بود.

روی کلاه نمدی سفید او چند پر عقاب حرکت می‌کرد نوارهای سرخ رنگی از اطراف گوش او آویخته بود که به شاخ حیوانات شباهت داشت فایده آنها حفظ کلاه بود از افتادن در موقع وزیدن بادهای شدید، بالاپوش پـوست سـمور سـیاه او را کمربندی از قطعات طلا یا از پارچه زربفت نگاه می‌داشت با این هیئت از مقابل صفوف لشکریان می‌گذشت و بسیار کم حرف می‌زد اسلحهٔ قشون در این سفر بهتر از سفرهای سابق بود. افواج همه اسبانی داشتند پوشیده از چرم سرخ یا سیاه هر سواری دو کمان و یک تیردان داشت که برای حراست از رطوبت در جلدی محکم نهاده بودند کلاهخودهای سبک و عملی داشتند که دنباله آن پشت گردن را حفظ می‌کرد و این قسمت را از چرم آهن‌کوب ساخته بودند.

فقط قراولان خاص دارای سپر بودند، سواران سنگین اسلحه علاوه بر شمشیر تبرزین‌ها و کمندها داشتند و طناب‌هایی برای کشیدن آلات جنگ و ارّابه‌های افتاده با خود بر می‌داشتند، کیسه‌های کوچک و بسیار مفید تهیه می‌کردند در این کیسه چرمی توبره اسب و قابلمه برای غذا و شمع و سوهان برای تیزکردن پیکان تیز و زه کمان برای عوض نمودن در موقع لزوم می‌نهادند. در ایّام بعد هر سواری جیره خود

را می‌گرفت که عبارت بود از گوشت دودزده و کشک که می توانستند در آب ریخته و اندکی گرم کرده بخورند.

در ابتدای سفر سپاهیان فقط به نقل و انتقال مشغول بودند عده کثیری از مردم ختا به آنها پیوسته و لشکر جدیدی تشکیل داده بودند، ظاهراً عده این لشکر ختائی به ده‌هزار نفر بالغ می‌شد رئیس آنان کوپااویو[1] نام داشت که به معنی فرمانده پیاده‌نظام است این افراد در ساختن و به کار بردن ماشین‌های جنگی مانند سنگ افکن و منجنیق و قاروره آتشی تخصص داشتند ظاهر این است که ماشین‌های جنگ را درست حرکت نمی‌داده‌اند بلکه قطعات آن را باز کرده در ارّابه‌ها می نهاده‌اند.

طرز عمل کردن ماشین آتش انداز را که هوپائو می‌گفته‌اند در اواخر این کتاب بیان خواهیم کرد.[2]

اردو به آهستگی حرکت کرده جبال کوچک را طی نموده گله‌های چهارپایان را پیشاپیش خود می‌راند عده کل قشون قریب دویست هزار تن بود و به سبب کثرت عدد نمی‌توانستند با هم طی طریق کنند زیرا که غذای آنها به گوشت چهارپایان و آذوقه آبادی‌های عرض راه منحصر بود و کفایت نمی‌کرد. پس جوجی[3] که ارشد اولاد خان بود با دو تومان سپاه از اردو جدا شد که در پشت سلسله تیانشان به چپه‌نویان ملحق شود بقیه اردو در دره‌های مختلف پراکنده گردید.

در آغاز حرکت حادثه‌ای رخ داد که منجمان را به وحشت افکند، برف پیش از وقت باریدن گرفت خان یه لیو چوتسای را به حضور خواند و معنی این واقعه عجیب را استعلام کرد دانشمند ختائی که مردی زیرک بود چنین گفت:

«این برف اشاره به آن است که فرمانفرمای اقلیم سرد و مه‌آلود بر خداوندگار سرزمین گرم تسلط خواهد یافت.

---

1. Kopaoyou

۲. رجوع شود به یادداشت ششم مغول‌ها و باروت و توپ

۳. در کتب فارسی اغلب نام او را توشی نوشته‌اند (مترجم)

مردم ختا در این زمستان رنج بسیار بردند بعضی از آنها در تدارک گیاه‌هایی که برای علاج رنجوران فایده داشت ماهر بودند و به محض این که در برابر خیمهٔ یکی از مغولان نیزه‌ای را به زمین فرو رفته می‌دیدند که علامت کسالت صاحب خیمه بود ختائیان گیاه‌شناس و ستاره‌شمار برای علاج مریض بدانجا حاضر می‌شدند. عدهٔ کثیری از مردان غیرجنگی با اردو همراه بود از قبیل مترجمین و تجار که بعدها به جاسوسی مأمور شدند و ماندارن‌ها (اعیان چینی) که پس از فتح هر ولایتی یکی از آنها به ادارهٔ امور آن می‌گماشتند هیچ چیز را از نظر دور نمی‌داشتند و مراقبت در هر امر را وظیفهٔ خود می‌شناختند مثلاً برای پیدا کردن اشیا مفقود صاحب منصبی را مخصوص کرده بودند در طلیعهٔ صبح صدای طبل برمی‌خاست و قشون حرکت می‌کرد و گله‌های چارپایان را پیشاپیش می‌راندند و ارّابه‌ها از پس می‌آمد. چون نزدیک غروب می‌شد رئیس اردو بیرق خود را در محل مناسبی می‌کوبید و اردو فرود می‌آمد و چارپایان را در آن حوالی نگاه می‌داشتند سپاهیان خیمه را از پشت اشتران یا از میان ارّابه‌ها بیرون آورده و در پیرامون بیرق رئیس اردو چادر می‌زدند. در وقت عبور از رودخانه‌ها قربوس زین اسب‌ها را به یکدیگر بسته و اغلب بیست اسب را به این طریق در مقابل جریان آب نگاه می‌داشتند، سواران اغلب اوقات مجبور بودند که دم مرکب را گرفته به شنا از آب بگذرند گاهی چوبی را به کیسهٔ پوستی بسته و آن را باد می‌کردند و به روی آب می‌افکندند و یک سر چوب درکمر مردان محکم بود و به این طریق شنا کردن آسان می‌شد.

برف همه جا را پوشانده بود حتّی تپه‌های ریگ صحرا را مستور داشت درختان شورگز خاکستری‌رنگ از سورت باد و طوفان سخت مانند اجساد پیران سالخورده می‌لرزید در راه علامت شاخ گوزن یا بزکوهی دیده می‌شد که برف را دریده و راهی برای خود باز کرده بود.

سپاه جوجی راه جنوب را پیش گرفت و از گردنه‌هایی که بیش از دو هزار گز ارتفاع داشت گذشته به په لو رسید که جادهٔ بزرگ شمال است و از بالای جبال تیانشان می‌گذرد. مغولان در یکی از جاده‌های قدیم آسیا به کاروانی از اشتران پشم

آلود رسیدند که زمام یکی را به دنبال دیگری بسته و آهسته آهسته می‌کشیدند. این قطارها که هر یک مرکب از صد شتر یا بیشتر بود بارشان پارچه و برنج و اشیا دیگر بود صدای زنگ‌های زنگ زده آنها از دور به گوش می‌رسید و در جلو هر قطار پنج شش نفر با یک سگ طی طریق می‌نمود.

امّا اردوی بزرگ آهسته‌تر راه می‌برید از دره‌ها و تنگه‌ها و دریاچه‌های منجمد گذشته به جانب دروازهٔ طبیعی مملکت سونگ می‌راند و این معبری بود که تمام قبایل چادرنشین شمال آسیا از آن می‌گذشتند چون به این مکان رسیدند بادی تند و سرمایی بسیار سخت اردو را فروگرفت و اگر در میان تنگه این بوران سخت حادث می‌شد چندین گله از چارپایان لااقل هلاک می‌گردید.

لکن در این وقت اکثر چارپایان مرده یا خورده شده بودند و آخرین آذوقه یونجه به پایان رسیده و ارّابه‌های خالی را در صحرا انداخته بودند فقط اشتران نیرومند پرطاقت هنوز رمقی داشتند.

این است کلام یه لیو چوتسای دانشمند ختائی که در باب لشکرکشی به جانب غرب گفته است:

«در این کوهستان حتّی در وسط فصل تابستان یخ و برف بر روی هم انبار می‌شود و قشون چون به این مکان رسید مجبور شد یخ را بشکنند تا راهی بیابد درختان عرعر و صنوبر سر به افلاک کشیده‌اند رودخانه‌های مغرب چین چان (کوه طلایی) عموماً به سمت غرب جاری هستند»

بری حفظ سم اسبانی که نعل نشده بودند آنها را در پوست گاومیش می‌بستند، مرکب‌ها ازکمی خوراک رنجور شده و خون از رگ‌های آنان جاری بود.

چون سپاهیان در سلسله جبال غربی داخل و از محلی که موسوم به دروازه بادهاست گذشتند درختان بزرگ را افکنده و پل ساخته و از روی تنگه‌ها عبور کردند اسب‌ها با سم برف را پس زده و خزهٔ سنگ‌ها یا علف خشک را بیرون می‌آوردند صیّادان به راه افتادند که شاید شکاری بزنند این دویست و پنجاه‌هزار نفر در سرمای سخت آسیای علیا مشقاتی تحمل کردند که اگر به یکی از لشکرهای

امروز دول عالم می‌رسید عموماً در مریضخانه می‌افتادند امّا مغولان ابداً اعتنایی به این مشقات نداشتند بالاپوش‌های پوست یا چرم را به خود پیچیده و می‌توانستند در زیر برف بخوابند و هنگام لزوم در زیر یورت‌های سنگین خود را گرم می‌کردند چون غذایی به دست نمی‌آمد شریان اسبی را بازکرده مقدار قلیلی خون نوشیده و شریان را مجدداً می‌بستند.

مغولان در جبهه‌ای به عرض صدوپنجاه‌هزار کیلومتر در نواحی کوهستانی راه می‌سپردند و ارّابه‌ها و سورتمه‌ها را از پی خود می‌کشیدند و چون می‌گذشتند استخوان حیوانات خط سیر آنها را نشان می‌داد.

قبل از فصل یخ بندان به دشتهای مغربی رسیده و به شتاب تمام ازکنار دریاچه منجمد و ساکت بالخاش گذشتند و چون نخستین گیاه از سینه خاک سربرزد از آخرین سد کوهستانی یعنی قراتو (سیاه کوه) عبورکردند. مغولان با اسبان لاغر خود اولین مرحلهٔ سفر راکه عبارت بود از دوهزارکیلومتر به پایان آوردند.

تمام لشکرهای مختلف به هم رسیدند و صاحب‌منصبان ارتباط شروع نمودند به رفت و آمد و بر پشت اسبان تندسیر از لشکری به لشکر دیگر در تکاپو آمدند جاسوسان در لباس بازرگانی دسته‌های دو هزار و سه هزار نفری تشکیل داده برای کسب اطّلاع به اطراف می‌شتافتند هر ستونی از لشکر طلیعهٔ مخصوصی پیشاپیش فرستاد.

سواران مشغول شدند به شمردن تیرها و رسیدگی به کیسه‌ها و تیردان‌های خود و در اطراف آتش جمع شده به آواز خوانندگان سیار گوش می‌دادند که با آهنگی بی‌تغییر سرگذشت پهلوانان مفقود و حکایات ساحرانه را روایت می‌کردند.

از خلال درختان جنگل می‌توانستند اولین سرحد ممالک اسلامی را که عبارت بود از رود سیحون ملاحظه کنند این شط عظیم در این موقع سال به سبب آب شدن برف و طغیان چشمه‌ها شکوهی تمام داشت.

فصل چهاردهم

جنگ اول

در این اثناء جوجی و چپه‌نویان در حوالی بام عالم (فلات پامیر) با مسلمین جنگی کردند که قابل ذکر است.

شاه مسلمان قبل از حرکت مغول شروع به لشکرآرائی کرده در هندوستان به فتحی نایل گشته بود سپاهی عظیم قریب چهارصدهزار نفر در اطراف او گرد آمد اتابکان خود را دعوت کرد و افواج ترک را با افزودن دلیران عرب و ایرانی نیرومند ساخته، این سپاه گران را به جانب شمال راند که مغولان را در هم بشکند هنوز از دشمن اثری ظاهر نبود فقط جماعتی از طلایهٔ چپه‌نویان را که از امر جنگ اطّلاعی نداشتند یافته و به آنها حمله کردند. دیدن این صحرانشینان که لباسشان پوست حیوانات و اسبانشان یابوهای پشم‌آلود بود موجب تحریک حس تنفر و تحقیر خوارزمیان گردید که به مراتب اسلحه و اثاثشان بهتر بود و چون جاسوسان شاه برگشته و اخبار اردوی چنگیز را به عرض رسانیدند شاه از تحقیر دست برنداشت و عقیدهٔ خود را تغییر نداد و گفت: «آنها اگر در جنگی غالب شده‌اند با کفار سر و کار داشته‌اند امّا اکنون بیرق‌های اسلام در برابرشان به جنبش درآمده است.»

چیزی نگذشت که نخستین افواج مغول نمایان گشت که از نواحی مرتفع به کنار شط سیحون فرود آمده و دست به چپاول گشادند. چون به دهات دره‌های حاصلخیز می‌رسیدند گله و رمه و هر قسم آذوقه و غلات که به کارشان می‌آمد بر

می‌داشتند و منازل دهقانان را آتش زده در میان دود آتش به مکان خود بازگشتند. پس ارّابه‌ها و گله‌ها را با فوجی سوار مستحفظ به جانب شمال روانه کرده روز دیگر به جانب قریهٔ دیگر که هشتاد کیلومتر یا بیشتر تا آنجا فاصله داشت هجوم می‌بردند.

این عده مأمور تهیهٔ آذوقه و ارسال آن به اردوی مرکزی بودند کسی نمی‌توانست بفهمد که از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند. اینها را جوجی می‌فرستاد که از طرف شرق دره‌های طولانی را گرفته و به طول په لو پیش می‌آمد. چون راه جوجی از راه چنگیز سهل‌تر بود قبل از رسیدن پدر از سلسله جبال عبور کرد.

محمد شاه لشکر را در کنار سیحون به جا گذاشته خود با سپاهی گران از مسیر رودخانه بالا رفته و از میان کوهستان به طرف مشرق روانه شد. معلوم نیست جاسوسان خبر ورود جوجی را به او دادند یا بر حسب اتفاق با او مقابل شد در هر حال این دو لشکر در میان درهٔ طویلی که اطراف آن کوهستان جنگل پوش بود به یکدیگر رسیدند سپاه محمد شاه چندین برابر قشون جوجی بود چون محمد شاه در نخستین بار این گروه سپاه انبوه را دید که خود را در پوست پیچیده و بی‌سپر و زره به میدان آمده‌اند بر آن شد که بی‌درنگ حمله کنند تا دشمن مجال فرار نیابد.

قشون ترک محمدشاه که جنگ‌آزموده بودند فوراً صفی تشکیل دادند.

شیپورهای بزرگ و طبل‌های جنگ غریدن گرفت.

در این اثنا سردار مغولی که همراه جوجی بود او را نصیحت کرد که بی‌جنگ عقب بنشینند و ترکان را به تعاقب خود وادارد تا این که به اردوی مرکزی چنگیز برسند. امّا فرزند اکبر چنگیز به رجعت راضی نشد و فرمان حمله داد و گفت: «اگر بگریزم به پدرم چه بگویم؟»

جوجی فرمانده سپاه بود و چون حکم یورش داد مغولان بدون اعتراض بر زین نشستند اگر چنگیز خودش بود هرگز در این تنگنای دره گرفتار نمی‌شد و بر فرض گرفتاری به قدری خود را عقب می‌کشید که قشون شاه از پی او پراکنده گردد امّا جوجی لجوج مردان را پیش فرستاد و مقدم بر همه فوج فدائی را روانه کرد. پس سواران سنگین اسلحه به حرکت آمدند هر سواری تیغی برهنه در دست چپ و نیزهٔ

درازی در دست راست داشت، اسکادران‌های سبک‌تر جناحین را نگاه می‌داشتند.

سواران مغول با این وضع در میدان تنگ افتادند و چون نمی‌توانستند به تیراندازی که فن مخصوص آنها بود بپردازند ناچار یورش وحشیانه به قلب لشکر مسلمانان کردند و شمشیر ترکان خوارزم را با شمشیرهای سنگین نوک برگشتهٔ خود دفع می‌نمودند.

مورّخین می‌نویسند که تلفات مسلمانان بسیار شد و مغولان چنان پیش رفتند که شخص پادشاه هم به خطر افتاد و از یک تیررس بیرق‌های شاخی مغول را دید و فقط به همت سواران موکب مخصوص خودش توانست ازمهلکه نجات بیابد و نیز حکایت می‌کنند که جوجی هم از طرفی چنان دچار مخاطره شد که اگر یکی از امرا ختا نبود تلف می‌شد.

در این وقت جناحین قشون مغول عقب نشستند جلال‌الدین که قهرمان لشکر خوارزم و فرزند ارشد شاه ایران بود اندامی کوچک و. لاغر و گندم گون داشت شراب بسیار می‌نوشید و در شمشیر زنی مهارت داشت به حمله دفاعی پرداخت و بیرق‌های مغول را مجبور به بازگشت کرد دو لشکر در اول شب از هم جدا شدند و مغولان در تاریکی حیلهٔ مخصوص خود را به کار بردند: علف‌های خشک دره را آتش زدند و اجاق خیمه‌های خود را مشتعل نگاه داشتند و جوجی و سواران او بر اسبان تازه نفس سوار شده تا صبح دومنزل عقب نشستند.

چون آفتاب برآمد لشکر محمد شاه خود را مغلوب و خسته در یک دره پر از اجساد مقتولین یافت مغولان از صحنهٔ کارزار غایب شده بودند. چون ترکان خوارزم که تا آن وقت غالب محسوب می‌شدند بر اسب نشسته و میدان جنگ را گردش کردند لرزه بر اندامشان افتاد. تاریخ نویسان گویند که از لشکر اسلام یکصد و شصت هزار تن هلاک شده بود این عدد اگرچه اغراق است امّا نشان می‌دهد که این اولین تصادف با سپاه مغول چه تأثیری در آنان بخشیده است. خود شاه هم کمتر از سپاهیانش متأثر نشد نویسندهٔ تاریخ گوید: «بیم کفار در دل شاه افتاد و شجاعت خصم را تحسین بسیار کرد.»

چون در حضور او از مغول سخن به میان می‌آمد می‌گفت تا حال مردانی به این دلیری و تهور در مهلکهٔ جنگ ندیده‌ام و به این مهارت در نیزه گذاری و شمشیر زنی نشنیده‌ام.

شاه قصد نداشت که از دره بالا رفته و اردوی خان را در کوهستان دریابد، به علاوه آن نواحی را مأمورین تهیهٔ آذوقهٔ مغول چنان خراب و خالی کرده بودند که سپاهی به عظمت سپاه محمد شاه در آن نمی‌توانست بماند و مخصوصاً وحشتی که از حملهٔ خصمان عجیب داشت او را تحریک می‌کرد که به جانب شهرهای محکم و قلعه‌های استوار خود در ساحل شط سیحون مراجعت کند. قاصدی چند به جانب جنوب فرستاد و کمک خواست مخصوصاً تیراندازان بسیار به میدان طلبید آنگاه اعلام کرد که در این حمله فتحی کامل نصیب او شده و برای اثبات غلبه خود بر خصم خلعت و نعمت بسیار به امرا و صاحب‌منصبان همراه خود عطا کرد.

چنگیزخان از دهان یک نفر قاصد حکایت کامل این منازعهٔ نخستین را استماع کرد پس زبان به تمجید جوجی گشود و پنج‌هزار تن به مدد او فرستاد و فرمان داد که به تعاقب محمدشاه بپردازند.

مغولانی که همراه جوجی بودند و جناح منفصل سپاه کبیر چنگیز محسوب می‌شدند به ناحیه‌ای رسیدند که یکی از باغ‌های طبیعی آسیای علیا به شمار می‌رود درکنار هر نهری قریه‌ای با دیوارهای سفید و برج‌های دیده بانی دیده می‌شد خربزه و میوه‌های عجیب بسیار در این ناحیه به عمل می‌آمد. در بالای این برج‌ها منارهایی بلند ساخته بودند که بر درختان بید و تبریزی مشرف بود از راست و از چپ حصارهای منظم کوهستان امتداد داشت در دامن این کوهسارها رمه و گله می‌چرید و در مسافت دور قله‌های سفید سلاسل بلند قد برافراشته و در بوم آسمان منظرهٔ بدیعی نمایش می‌داد.

یه‌لیو چوتسای در سفرنامهٔ این حمله چنین می‌نویسد: «در خجند انار بسیار است به درشتی دو مشتی انسان می‌رسد و مزهٔ ترش و شیرین دارد اهل محل انار گرفته و آب آن را در ظرفی می‌فشارند این مشروبی لذیذ و برای دفع عطش بسیار

مفید است خربزه‌های آبی هر یک ۱۰ من وزن دارد هر خربزه برای بار یک الاغ کافی است.»

این میوه‌ها برای مغولانی که تمام زمستان را در گردنه‌ها و تنگه‌ها گذارنده بودند مائده محسوب می‌شد در اینجا بر وسعت رودخانه افزوده شد و به شهری بزرگ با دیوارهای بلند رسیدند که خجند نام داشت پنج هزار نفر امدادی که چنگیز فرستاده بود در اینجا انتظار آنها را داشت و شهر را به محاصره افکنده بود. حاکم شهر امیری ترک تیمور ملک نام بود یعنی خداوند آهن و لیاقتی به کمال داشت با هزار مرد جنگی در جزیره‌ای متحصن گشت وقایع جنگ صورت خاصی گرفت.

در این نقطه شط پهناور و آن جزیره دارای استحکامات بود.

تیمور ملک تمام کشتی‌های کارآمد را با خود برده بود و پلی هم در این نقطه وجود نداشت مغولان دستور گرفته بودند که هیچ شهر استوار و محکمی را در پشت سر خود نگذارند و تا خراب نکنند نگذرند امّا سنگ منجنیق تا این جزیره نمی‌رسید.

تیمور ملک هم که از ترکان زیرک و شجاع بود تن به گرفتاری نمی‌داد و از جزیره خارج نمی‌شد پس مغولان محاصره منظم را شروع کردند جوجی که تأخیر را جایز نمی‌دید طول شط را گرفته و روانه شد و نویانی را به محاصرهٔ جزیره گذاشت.

افواج مغول را به صحرا فرستادند که دهقانان را به کنار شط آورده و به جمع آوری سنگهای عظیم وادارند رفته رفته راهی در رودخانه ساختند و به جانب جزیره پیش رفتند تیمور ملک هم از طرفی بیکار ننشسته بود. دوازده زورق آماده کرده دیواری از چوب برای هر یک ساخت و تیراندازان در پشت سنگر زورق جای داد و هر روز به نزدیک ساحل آمده اردوی مغول را تیرباران می‌نمود. توپچیان ختائی هم آلتی برای دفع تیراندازان ساختند.

نخستین منجنیق‌های جنگ را در این نقطه برپا کردند امّا ختائیان به جای افکندن سنگ قاروره‌های مشتعل و کوزه‌های پر گوگرد یا ظروف مملو از مواد محترقه به زورق‌ها می‌انداختند تیمور ملک ناچار دیوار زورق‌ها را عوض کرد و سقف و دیوار

را به‌طور سراشیب ساخته گل‌اندود کرد و فقط سوراخ‌هایی برای تیراندازان تعبیه نمود.

هر روز جنگ میان زورق‌نشینان و ساحل‌نشینان اشتعال داشت لکن رفته رفته سنگ چین هم در آب پیش می‌آمد و تیمور ملک می‌دید که توقف او در جزیره محال است. پس بهترین دلاوران را در کشتی‌های بزرگ سرپوشیده جای داد سفاین را به دست جریان آب سپرد و با مشعل‌های افروخته در دست جزیره را تخلیه کرد. در راه زنجیر عظیمی را که مغولان به عرض شط کشیده بودند از هم گسیخت.

امّا سواران مغول در طول ساحل با او پیش می‌آمدند جوجی که پیشتر رفته بود جسری با قایق ساخته و منجنیق‌سازان را وادار کرده بود که آلاتی برای دفع سفاین بسازند خبر این تدارکات به‌گوش تیمور ملک رسید فوراً همراهان را در نقطه خلوتی از ساحل پیاده کرد مغولان چون اثری از فراریان در روی آب ندیدند به تفتیش سواحل پرداختند و عاقبت آنان را یافتند تمیور ملک با جمعی قلیل گریخت و تمام همراهان خود را یکی پس از دیگری بر خاک هلاک افکنده دید چون تنها ماند به جنگ و دفاع پرداخت و از آنجا که مرکبی توانا در زیر داشت از دشمن پیش افتاد مگرسه سوار مغول که به او نزدیک می‌شدند خوشبختانه تیر او به چشم یکی از سواران اصابت کرد و به خاک افتاد پس تیمور به آن دو تن دیگر بانگ زد: «من دو تیر دیگر در ترکش دارم و البته به هدف خواهد رسید»

امّا تیمور ملک محتاج به دو تیر آخرین خود نشد چون شب در رسید از نظر غایب شد و خود را به جلال‌الدین پسر شاه رسانید که در سمت جنوب بود اقوام ترک و مغول شجاعت و دلیری تیمور ملک را در خاطر نگاهداشته ذکر شهامت او را مکرر تازه‌کرده و ثبت نموده‌اند زیرا که یک لشکر از اردوی چنگیز را چند ماه معطل کرد وقایع این محاصره نشان می‌دهد که مغول‌ها چگونه با هر پیش آمدی مقاومت می‌کرده‌اند امّا جنگ مزبور فقط یکی از حوادث کوچکی است که در این نبرد عظیم که جبهه آن به طول هزار و ششصد کیلومتر امتداد داشت رخ داد.

فصل پانزدهم

بخارا

شاه چون از کوهستان مرتفع به زیر آمد راه شمالی را پیش گرفته به جانب شط سیحون راند و با تمام سپاه در انتظار اردوی چنگیز نشست تا چون از شط بخواهند عبور کنند به محاربه بپردازد. امّا انتظار او بیهوده شد.

برای فهم وقایعی که در آن تاریخ رخ داد باید نظری به صفحهٔ جغرافیا بیفکنیم این قسمت شمالی از مملکت خوارزمشاه مشتمل بود بر دره‌های حاصلخیز و دشت‌های لم‌یزرع و بیابان‌های خشک و ریگزار که خاکی سرخ و غبارآلود داشت و گیاهی در آنجا نمی‌روئید شهرها را فقط درکنار شط‌ها یا در قعر دره‌ها ساخته بودند.

دو شط عظیم به امتداد شمال غربی جریان داشت که صحرای ریگ را طی کرده و به دریاچهٔ آرال می‌ریختند شط اول سیحون نام داشت که قدما او را یاگزارتس خوانده‌اند. در طول این رود شهرهای محکم که با شوارع کاروان رو به یک دیگر اتصال داشتند دیده می‌شد و به منزلهٔ زنجیری از حیات و تمدن به شمار می‌آمد که در این بیابان کشیده شده باشد. شط دوّم در سمت جنوب جیحون یا آمو نام داشت که قدما آن را اوکزوس گفته‌اند و در ساحل آن بلاد عظیمهٔ اسلام از قبیل بخارا و سمرقند قد برافراشته بود.

شاه در ساحل سیحون اردو زده به کلی از خط سیر مغولان بی‌اطّلاع بود و انتظار داشت لشکر نواحی جنوب به او بپیوندند و خراج جدیدی را که عمال او گرفته

بودند به او برسانند این تدارکات بهم خورد اخبار موحش به شاه رسید گفتند مغولان را در مسافت سیصد کیلومتر سمت یمین اردوی پادشاهی دیده‌اند که از گردنه‌های بلند سرازیر شده و تقریباً از محاذات لشکرگاه سلطان هم گذشته‌اند.

حقیقت واقعه این بود که چپه‌نویان بعد از جدا شدن از جوجی کوهستان را با امتداد جنوب قطع کرده مستحفظین ترک را که نگاهبان این راه خوارزم بودند در هم شکسته و از جبال برف‌پوشی که سرچشمهٔ جیحون محسوب می‌شد گذشته بود از این نقطه تا شهر سمرقند بیش از ۱۵۰ کیلومتر راه نبود و اگرچه چپه‌نویان بیست‌هزار نفر بیشتر همراه نداشت لکن شاه شمارهٔ سپاه او را نمی‌دانست و می‌دید نه تنها قوای امدادی جنوب دیگر به او نتواند رسید بلکه دشمن میان او و بلاد عظیمه ساحل جیحون بخارا و سمرقند که پناهگاه او محسوبند حایل خواهد گشت و در نتیجهٔ این وحشت مبادرت به اقدامی کرد که مورّخین مسلمان او را مورد تیر ملامت و سرزنش قرار داده‌اند یعنی یک نیمه از سپاه را جدا کرد و به محافظت شهرهای مزبور گماشت.

قریب چهل‌هزار نفر به مدد ساخلو اطراف سیحون فرستاد و خود با سپاه بزرگ راه جنوب را پیش گرفته سی‌هزار نفر به بخارا روانه کرد و باقی را به جانب سمرقند برد که بیش از همه جا در خطر افتاده بود می‌پنداشت که مغولان از تسخیر حصارهای محکم عاجزند و بعد از غارت اطراف مایوس شده مراجعت خواهند کرد امّا در این دو نقشه هر دو به خطا می‌رفت.

دو پسر چنگیزخان در این وقت به اترار رسیدند که در سمت شمال واقع بود و همان شهری است که تجار مغول را در آنجا کشتند اینالمالیق که موجب قتل تجار مزبور شد هنوز در آن شهر حکومت داشت چون می‌دانست که امید رحم و عفو از مغولان نباید داشت با گروهی از مبارزان برگزیدهٔ خود در قلعه حصاری شد و پنج ماه ایستادگی کرد. تا آخرین نفس مقاومت نمود و چون مغولان یکایک همراهان او را به خاک هلاک انداختند و تیر او تمام شد به برجی پناه برد و مهاجمین را با سنگ دفع می‌کرد عاقبت او را گرفتند و زنده نزد خان فرستادند چنگیز فرمان داد تا نقره

گداخته در چشم و گوش او ریختندواین سیاست را در موقع انتقام می‌کردند دیوارهای اترار را با خاک یکسان نمودند و تمام مردم آن شهر را به اسارت بردند.

در این مدت دومین لشکر مغول به سیحون رسیده تاشکند را مسخرکرد سومین لشکر از ناحیه شمالی رود سیحون گذشته بلاد و قصبات غیر مهم آن ناحیه را به چنگ آورد ترکان که مستحفظ شهر خجند بودند گریختند و اهل شهر چون مغولان را دیدند که نردبان به دیوار نهاده و در صدد ورود هستند تسلیم شدند در این قبیل مواردکه شهر تسلیم می‌شد در سال اول هجوم مقرر بود که فقط سپاهیان را بکشند و سکنهٔ شهر راکه اکثر از ایرانیان بودند به خارج شهر ببرند و لشکر به فراغ خاطر دست به نهب و غارت اموال بزنند آنگاه از اسیران هرکس که جوان و قوی بود برای مدد قشون درکار محاصرهٔ شهرهای دیگر فرستاده می‌شدند و ارباب صنایع و حِرف را هم برای استفاده از هنر آنها در خدمت خود نگاه می‌داشتند.

اتفاق افتاد که مغولان تاجری مسلمان را از جانب خود به رسالت به شهری فرستادند مردم شهر آن رسول راکشتند چون مغولان خبر یافتند هجومی وحشتناک کردند چنانکه هرکس در میدان می‌افتاد دیگری به جای او ایستاده و به جنگ می‌پرداخت تا این که شهر راگرفتند و تمام ساکنین از دم تیغ گذشته یا با پیکان تیر دوخته شدند.

کسی چنگیزخان را در ساحل سیحون ندید قلب سپاه را همراه برده وکسی را از سیر خود مطلع نساخت معلوم نشد ازکجای شط گذشته و به کجا رفته است ظاهراً خطی دایره‌وار در ریگزار سرخ رنگ طی کرد زیراکه چون از صحرا برآمد او را دیدند از سمت غرب می‌آمد و عزیمت بخارا داشت.

محمد شاه نه تنها خود را در محاصره می‌دید بلکه از سپاه جنوب و از فرزند خود و از قوای امدادی خراسان و سایر بلاد ایران جدا و محروم گردیده بود. چپه‌نویان از مشرق پیش می‌آمد و چنگیزخان از مغرب و سلطان خود را در دهانهٔ گازی بزرگ می‌دید که هر لحظه فشرده و بسته می‌شود.

در این موقع سپاه اصلی خود را تقسیم کرد جمعی را به بخارا و جمعی را به

سمرقند گسیل داشت و اتابکان خود را به حفظ بلخ و کندوز روانه کرد و فقط با نجبای دربار و فیلان جنگی و اشتران بارکش و موکب مخصوص خود از شهر سمرقند خارج شد خزاین و حرمِ خود را همراه داشت و امیدوار بود که با لشکری جدید به میدان کارزار بازگردد امّا در این امید هم به خطا می‌رفت.

محمد شاه جنگجو که ایرانیان او را اسکندر ثانی لقب داده بودند از حیث تاکتیک نظامی از دشمن عقب ماند مغولانی که در تحت فرماندهی پسران خان سواحل سیحون را عرصهٔ قتل و غارت کردند بیشتر قصدشان مستور داشتن حرکت اردوی مرکزی بود و حملات مستقیم چنگیزخان و چپه‌نویان را می‌خواستند از نظر پنهان بدارند.

خان به شتاب تمام از بیابان خارج شد و از بس عجله داشت در راه تخریب شهرها و قصبات کوچک سرگرم نشد فقط برای اسبان خود آب می‌طلبید و می‌گذشت قصدش این بود که محمدشاه را در بخارا غافلگیر کند امّا چون بدانجا رسید اطّلاع یافت که شاه فرار اختیار کرده است چنگیزخان در اینجا خود را با یکی از بلاد عظیم و استوار اسلام که دارالعلوم مملکت محسوب می‌شد مواجه یافت به قول مورّخین دیواری به طول ۱۰ فرسنگ داشت رودخانهٔ زیبا که در ساحل آن باغ‌های بهشت آئین و عمارات دلپذیر ساخته بودند از میان این شهر می‌گذشت قریب بیست هزار ترک و جمعی ایرانی مستحفظ شهر بودند و از مفاخر بخارا مزارات و مقابر چندین نفر از پیشوایان و سادات و علمای اسلام بود که مترجم و شارح کلام‌الله مجید محسوب می‌شدند.

در این شهر آتش تعصب مسلمانان اشتعال داشت چون مغولان در رسیدند اضطرابی عظیم در مردم افتاد حصار شهر چنان متین و استوار بود که اگر اهالی در حفظ آن می‌کوشیدند دشمن چندین ماه هم نمی‌توانست رخنه در آن بکند.

چنگیزخان در این باب کلامی حکیمانه گفته است: «استحکام هر حصاری به نسبت شجاعت مردانی است که به صیانت آن موظفند.» در این موقع امرا ترک بهتر آن دیدند که ساکنین بخار را به حال خود گذاشته از شهر بگریزند و به پادشاه

بپیوندند پس شب هنگام به اتفاق سپاهیان پادشاهی از مجرای آب بیرون رفته به جانب جیحون رهسپار شدند.

مغولان راه دادند که این فراریان بگذرند، آنگاه سه تومان لشکر از پی فرستاده و در ساحل جیحون به آنان در رسیدند و ترکان را از دم تیغ آبدار گذرانیدند چنان که تقریباً کسی باقی نماند.

بعد از فرار سپاهیان حافظ شهر معمرین و قضات و ائمه و سادات مشورتی کردند و از شهر خارج شده به خدمت خان ناشناخت شتافتند کلیدهای شهر را به اوتقدیم کردند و پیمان گرفتند که به جان اهالی تعرض نرساند حاکم و جنگجویانی که به جای مانده بودند در قلعه متحصن گشتند و مغولان بی‌درنگ آن قلعه را محاصره کردند و چندان قاروره مشتعل در آن افکندند که بام‌ها آتش گرفت.

سیل سوار کوچه‌های بخارا را فراگرفت نخست انبارهای غله و دکان‌های آذوقه را به تصرف آوردند آنگاه کتابخانه‌ها را اصطبل اسبان خود کردند مسلمانان باکمال تأثر و تأسف می‌دیدند که اوراق قرآن مقدس در زیر سم ستوران پامال می‌شود. خان شخصاً در برابر بنائی عظیم که مسجد بزرگ شهر بود ایستاد و پرسید که سرای سلطان است گفتند خانهٔ یزدان است.

پس چنگیز بی‌تأمل پله‌های مسجد را سواره بالا رفت و در صحن از اسب فرود آمد و بر منبری که قرآنی بزرگ روی آن بود صعود کرد. جوشنی لاکی سیاه در بر و خودی جرمی بر سر داشت و ملاها و علماء را که حاضر و منتظر بودند صاعقه‌ای نازل شده و این مرد جسور گستاخ را که سلاحی به این عجیبی دارد کیفر بدهد مخاطب ساخت و گفت:

«من به این مکان نیامده‌ام مگر برای این که به شما امر بدهم که آذوقهٔ سپاه مرا فراهم کنید در صحرا دیگر نه یونجه باقی است نه گندم لشکریان من محتاج به قوت هستند دکاکین خود را باز کنید.»

امّا وقتی که بزرگان بلد به عجله از مسجد بیرون رفتند جنگجویان صحرای گوبی را در انبارها و دکان‌های خود و اسبان را در اصطبل‌ها یافتند این قسمت از لشکر

چنگیز چنان مسافتی را در صحرا پیموده وبه طوری خسته و مانده بـودند کـه در مقابل انبارهای غله طاقت خودداری و تأمل نداشتند.

از مسجد چنگیزخان به مصلای عید رفت که وعاظ و خطبا عادتاً در آنجا بـه وعظ و بحث در مسائل دینی و علمی می‌پرداختند.

شخصی از یکی از سادات بزرگوار پرسید:«این مرد کیست؟»

سید آهسته جواب داد: «خاموش باش، این غضب الهی است که بر سر ما فرود آمده است»[۱]

بنابر قول مورّخین چنگیز به خوبی از عهدهٔ سخن گفتن در ملاء عام بر می‌آمد، به منبر وعظ بالا رفت و جمعی کثیر از مردم بخارا در پای منبر حضور داشتند، نخست سؤالاتی از مسلمانان راجع به مذهب اسلام کرد و باکمال ابهت شرحی بیان و اظهار نمود که «حج رفتن خطاست زیرا که ملکوت آسمانی در نقطهٔ معیّن از زمین نیست بلکه در همه جای عالم موجود است».

خان سالخورده که کاملاً از حالت مستمعین خود اطّلاع داشت با مهارت تمام حس وحشت اهالی را که به موهومات اعتقاد داشتند تحریک کرد مردم او را بلائی می‌دانستند که از ولایت کفر نازل شده و صاحب قوه‌ای عجیب و وحشیانه است، بخارا تا آن زمان جز مسلمانان خالص کسی را در خود ندیده بود.

چنگیز مجدداً چنین گفت: «گناه پادشاه شما بسیار است ،من که خشم و بلای آسمانی هستم آمده‌ام که او را محو و نابود کنم، چنان که پیش از این تاجداران دیگر را خرد کرده‌ام او را نه مدد بفرستید و نه پناه بدهید»

پس لحظه‌ای تأمل کرد تا مترجم سخنان او را به فـارسی مـبدل نـمود چـنگیز مسلمانان را مثل ختائیان می‌دانست که در عـمارت شـهرها و نـوشتن کـتاب‌ها و تحصیل و تقدیم آذوقه و تفویض اموال و دادن اطّلاعات مفیده راجع به نقاط دیگر

۱.در جهانگشا جلد اول ص ۸۱ می‌نویسد امیر امام جلال‌الدین گفت: چه حالت است این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب، مولانا رکن‌الدین امامزاده گفت: خاموش باش، بادی بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست (مترجم).

عالم برای او مفید خواهند بود همچنین آنان راکارگران و غلامانی می‌پنداشت که از دسترنج آنها صحرای گوبی آباد خواهد شد.

پس گفت: «شما خوب کردید که به سپاهیان من غذا و علوفه دادید، حال خزاینی که پنهان کرده‌اید همه را آورده به امیران درگاه من تسلیم کنید، در خصوص اموالی که در خانه‌های شما پراکنده است نگرانی نداشته باشید ما آنها را نگاهداری و محافظت خواهیم کرد.

توانگران بخارا را به مستحفظین مغولی سپردند که شب و روز از نظر دور ندارند بعضی را که تصور می‌رفت تمام نهفته‌ها و خزینه‌های خود را تسلیم نکرده‌اند شکنجه نمودند امراء مغول خوانندگان و رقاصان شهر را خواسته و به آهنگ نغمات محلی گوش می‌دادند و باکمال وقار نشسته جام شرابی در دست گرفته به تفریحات و سرگرمی‌های این مردی که عمر خود را در شهرها و باغ‌ها می‌گذرانند نگاه می‌کردند. ساخلوقلعه مقاومت کامل می‌کرد و تلفاتی به مغولان وارد می‌آورد که موجب اشتعال خشم آنهاگردید امّا عاقبت حاکم و همراهانش کشته شدند وقتی که آخرین خزینه را از زیرزمین‌ها و سرداب‌ها و چاه‌ها یا از زیر خاک بیرون آوردند تمام اهالی را به صحرا راندند یکی از مورّخین مسلمان بدبختی هموطنان خود را چنین بیان می‌کند:

«روزی وحشت‌انگیز بود، جز نالهٔ مردان و زنان و کودکان که برای همیشه از یکدیگر بایستی جدا شوند بانگی به گوش نمی‌رسید وحشیان زن‌ها را می‌ربودند و مردان به نظاره ایستاده از غایت عجز جز غم خوردن کاری نمی‌توانستند کرد. بعضی که تحمل رسوائی حرم خود را نمی‌کردند از جان گذشته به مستحفظین حمله می‌بردند و به خاک هلاک می‌افتادند»

مغولان چند نقطه شهر را آتش زدند و شعلهٔ حریق به زودی در سقف تیرپوش عمارت سرایت کرد و منتشر شد پرده‌ای از دود بر روی بخارا گسترده شد و خورشید را تاریک ساخت. اسیران را به جانب سمرقند راندند و چون به پای اسبان مغول نمی‌توانستند رفت در راه رنج عظیم کشیدند.

چنگیزخان بیش از دو ساعت در بخارا نماند و از پی شاه رو به سمرقند نهاد. در راه قسمتی از لشکر خود را دید که از جانب سیحون می‌آمدند و پسرانش به خدمت رسیده اسامی بلادی را که گرفته بودند عرض کردند.

سمرقند استوارترین شهر خوارزمشاه بود به امر سلطان دیوار جدیدی در اطراف حلقه باغ‌هایی که شهر را احاطه می‌کرد بنا گذاشته بودند اما سرعت‌سیر مغولان مجال اتمام حصار را نداد استحکامات قدیم هم بسیار محکم بود دوازده دروازه آهنین با برج‌های بلند داشت بیست فیل مسلح و یکصد و ده هزار مرد جنگی به حفظ شهر مأمور بودند.

لشکر مغول عدداً خیلی کمتر از محصورین بود و چنگیز فرمان تدارک محاصره طولانی صادر کرد و دهقانان اطراف و اسیران بخارا را به کار گماشت.

اگر شاه با سپاه خود پافشاری می‌کرد یا ریاست اردو به سرداری مانند تیمور ملک داده می‌شد شهر سمرقند دیرزمانی مقاومت می‌ورزید لکن تدارکات سریع و منظم مغولان و سیاهی لشکر آنها موجب اضطراب مسلمانان شد زیرا که گروه انبوه اسیران را هم لشکر فرض و سپاه مهاجم را خیلی بیش از عدد حقیقی تصور کردند قشون حصاری بیرون آمد و به جنگ پرداخت امّا مغول‌ها آنان را به یکی از دام‌های مخصوصی که می‌دانستند افکنده و تلفات بسیار وارد آوردند کثرت مقتولین موجب هراس و اضطراب اهالی شد و بامداد آن روزی که مغولان می‌خواستند به یک قطعه از دیوار حمله ببرند سادات و قضات شهر بیرون آمده تسلیم شهر را اعلام کردند سی هزار ترک قنقلی به طیب خاطر به مغولان پیوستند و به حسن قبول تلقی شدند همه را به جامهٔ مغولی در آوردند و یک یا دو شب بعد آنها را به دیار عدم فرستادند. مغولان هیچ وقت به ترکان خوارزم اعتماد نداشتند مخصوصاً آنان که خیانت و غدر کرده بودند باری مغولان بعد از آن که صنعتگران ماهر را جدا کردند و مردان زورمند شهر را برای محاصره‌های بعد به خدمت خود آوردند باقی اهالی شهر را اجازه دادند که به منازل خود بروند امّا قریب یک سال بعد از این واقعه بقیه اهل سمرقند را به اردوی خان دعوت کردند.

یه‌لیو چوتسای در باب سمرقند می‌نویسد: در پیرامون شهر به مسافت چندین فرسنگ باغ‌ها و چمن‌ها و گلزارهای خرم دیده می‌شود، جدول‌ها و نهرها و حوض‌های مربع و تالاب‌های مدور بدون انقطاع در همه جا به نظر می‌رسد. واقعاً سمرقند مکانی فرح‌بخش و دلپذیر است.

فصل شانزدهم

ترکتازی اورخانان

چنگیز در سمرقند اطّلاع یافت که محمد شاه به جانب جنوب رانده است بر آن شد که پیش از آنکه خوارزمشاه مجال تجدید قوه و تجهیز سپاه کند وی را دریابد و چون نتوانست به مقصود برسد چپه‌نویان و سوبوتای را طلب کرد و چنین فرمود:

«محمد شاه به هر جای عالم برود از پی او باید بروید و او را زنده یا مرده به دست آورید شهرهایی را که با میل و تسلیم دروازه خود را به روی شما باز کنند بگذارید و بگذرید و هر شهر که ایستادگی کرد به حمله از بنیانش برکنید گمان می‌کنم این مأموریت را آن قدر که ظاهراً صعب به نظر می‌آید دشوار نمی‌دانید.

واقعاً مأموریت عجیبی بود: تعاقب شاهنشاهی در قلمرو دوازده مملکت مختلف فی‌الحقیقه قبائی بود به اندام این اورخانان که در تهور و پیروزمندی نظیر نداشتند.

پس چنگیز دو تومان (بیست‌هزار نفر) به آنان سپرد و فرمان داد تا بی‌درنگ راه جنوب را در پیش گیرند.

ماه آوریل سال ۱۱۲۰ میلادی مطابق ئیلان ئیل ترکی بود خوارزمشاه از سمرقند به جانب بلخ راند و در حاشیه کوهستان رفیع افغانستان مقام گزید و چنانکه عادت او بود زمانی به تردید گذرانید جلال‌الدین در نواحی شمال و در حدود دریاچه آرال به جمع عساکر و تدارک لشکر از طوایف صحرانشین اشتغال داشت و چنگیزخان

در بخارا میان پادشاه و آن قوای امدادی حایل گردیده بود.

محمد شاه عازم شد که به افغانستان برود و از قبایل جنگجوئی که در انتظار مقدم او بودند مدد بطلبد امّا آراء مختلف شد و ترس و هراس سلطان را بر آن داشت که رو به مغرب نهاده بیابان را طَی کرده به کوهستان شمالی ایران پناه ببرد چون به نیشابور آمد پنداشت که خلاص شده است زیرا که میان او و لشکر مغول هشتصد کیلومتر فاصله بود.

چپه‌نویان و سوبوتای درکنار جیحون به قلعه‌ای رسیدند که مانع عبور ازگذر آب بود ناچار اسبان را به شنا از آب گذراندند آنجا شنیدند که سلطان از بلخ خارج شده است پس عنان به جانب بیابان معطوف داشتند و برای آن که تهیهٔ آذوقه دشوار نباشد و از محافظت خود بهتر ایمن شوند آن دو سردار هر یک به راهی رفتند هر سواری از لشکر آنان مردی برگزیده بود و چندین اسب همراه داشت درکنار رودخانه‌ها و اطراف چاهسارها علف تازه می‌یافتند روزی بیست فرسنگ قطع و چندین بار اسب عوض می‌کردند و فقط وقتی از پشت زین فرود می‌آمدند که آفتاب غروب کرده و هنگام پختن غذا می‌رسید.

در انتهای بیابان خود را در برابر باغ‌های پرگل و ریاحین و دیوارهای سفید شهر قدیم مرو یافتند و چون مطلع شدند که سلطان در این شهر نیست به جانب نیشابور تاختند امّا سه هفته پیش از ورود آنان شاه که از حرکت و مأموریت آن سرداران اطّلاع داشت به عزم شکار از نیشابور خارج شده راه فرار پیش گرفته بود.

شهر نیشابور دروازه‌ها را بر روی مغولان بربست و اورخانان فرمان حمله دادند و هر چند به گرفتن حصار موفق نشدند امّا اطمینان حاصل کردند که شاه در شهر نیست.

به جانب غرب بر اثر سلطان تاختند و از راه کاروان رو که به سمت بحر خزر می‌رود شتافتند و بقیةالسیف لشکر شاه را که به نقاط صعب این راه پناهنده شده بودند در هم شکستند در حوالی مکان کنونی شهر تهران سی‌هزار سپاه ایرانی را مغلوب و منکوب کردند و چون از سلطان فراری هیچ اثری به دست نمی‌آمد آن دو

سردار جدا شدند سوبوتای از راه جبال به جانب شمال رهسپار شد و چپه‌نویان از حاشیهٔ کویر نمک به سمت جنوب تاخت و با چنان سرعتی می‌رفتند که کسی قبل از آنان نمی‌توانست خبری برساند.

شاه در این اوقات ابتدا حرم خود و پس از آن خزاین و نفایس سلطنتی را گریزانده بود صندوقی را که محتوی جواهرات گرانبهای او بود در قلعه‌ای پنهان کرد و بعدها مغولان آن را یافتند. سلطان بر آن شد که به بغداد نزد همان خلیفه که از مظالم او به چنگیزخان شکایت کرده بود برود از اینجا و آنجا سواری چند فراهم آورده راه بزرگی را که به بغداد می‌رود پیش گرفت امّا در همدان مغولان در رسیدند و همراهان او را گریزانیدند و بدون آن که بدانند او سلطان است تیری چند بر او انداختند سلطان از مهلکهٔ خود را نجات داد و از راهی که آمده بود بازگشت و به جانب سواحل بحر خزر راند. بعضی از امرا ترک که در خدمت او بودند سرکشی و تمرد آغاز نهادند و سلطان شبی از خیمهٔ خود نهانی بیرون آمده در چادر مجاور بیتوته کرد و چون صبح شد خیمهٔ خود را از تیر سوراخ سوراخ دید. از یکی پرسید:

«در روی زمین جائی نیست که مرا از دستبرد مغول پناه بدهد؟»

به او نصحیت کردند که زورقی در ساحل بحر خزر گرفته و در یکی از جزایر مخفی شود تا آن زمان که اتابکان و فرزندان او به تجهیز سپاهی موفق گردند و به حمایت او بیایند سلطان این رای را پسندید و با چند نفر از هواداران خود جامه مبدل کرد و با احتیاط تمام از گردنه‌های البرز گذشته خود را به شهری کوچک در ساحل دریا رسانید این مکان تجار و صیّادان و جای امنی بود امّا سلطان که دست روزگار او را از خدم و حشم و جلال و بارگاه بریده و درمانده و رنجور کرده بود نمی‌خواست که از شکوه سلطانی یک‌باره دست بردارد در مسجد آن شهر خود شخصاً متکفل نماز و دعا شد و چیزی نگذشت که او را شناختند و خبر ورود او در اطراف انتشار یافت یکی از مسلمانان که پیشتر از شاه رنجی داشت مغولان را آگاهی داد، افواج مغول در قزوین سپاهی دیگر از ایرانیان را شکسته و در جبال اطراف به جستجوی محمدشاه مشغول بودند و هنگامی که شاه می‌خواست در زورق

ماهیگیری بنشیند و بگریزد مغولان به شهر در آمدند زورق به راه افتاد و مغولان از ساحل تیری چند به آن افکندند زورق از ساحل دور شد و چند تن از مغول از فرط غضب اسب به دریا راندند و چندان از پی قایق رفتند که از قوت افتاده در امواج فرو رفتند.

مغولان اگر چه به شاه ایران دست نیافتند امّا او را کشتند این شاه از شدت فقر و رنجوری در آن جزیره جان داد و چنان تنگدست و عریان بود که یکی از همراهان پیراهن خود را کفن او کرد.

چپه‌نویان و سوبوتای دو سردار تندسیری که مأمور دستگیری سلطان بودند که زنده یا مرده او را به دست آورند نمی‌دانستند شاه در جزیره غیر مسکونی جان سپرده است و در ردیف سایر تاجداران شوربخت مثل وی‌وانگ ختائی و ژان کشیش و توقتابیک و گوچلوک در آمده است آن دو سردار گنج و خزینه سلطان محمد راکه سوبوتای به چالاکی تمام جمع کرده بود نزد چنگیز فرستادند و قسمت اعظم حرم سلطنتی را نیز به خدمت خان روانه کردند.

چنگیز به گمان این که خوارزمشاه به پسر خود خواهد پیوست سپاهی به جانب اورگنج گسیل داشت.

سوبوتای زمستان را در مراتع ساحل بحر خزر که اطراف آن را برف احاطه کرده بود می‌گذرانید مصمم شد که روی عزیمت به سمت شمال کند و بحر خزر را دور زده از بالا به اردوی خان ملحق گردد پس چاپاری به سمرقند فرستاد و اجازه این سفر را درخواست کرد چنگیز خیال او را پذیرفت و چندین هزار ترکمان به مدد او فرستاد خود سوبوتای هم جمعی کثیر از کردهای صحرانشین را به خدمت آورده بود. مغولان بعد از حمله مختصری به طرف جنوب برای خراب کردن شهرهایی که در سفر اول و هنگام تعاقب خوارزمشاه مجال انهدام آن را نیافته بودند یک باره راه شمال را پیش گرفته به قفقاز وارد گشتند.

ناگاه گرجستان را فرو گرفتند میان مغولان و طوایف سلحشور کوهستان جنگی خونین رخ داد چپه‌نویان خود را در میان دره‌های درازی که به سمت تفلیس ممتد

است پنهان کرد و سوبوتای حیله قدیم مغولان راکه عبارت از فرار مصنوعی باشد به کار برد.

پنج هزار مغولی که خود را پنهان کرده بودند از پهلو به گرجیان حمله آوردند و کشتاری عظیم کردند.[1]

مغولان راهی از سلسله جبال قفقاز گشوده از دروازه آهنین اسکندر گذشتند و چون به دامنه شمالی کوهستان رسیدند گروهی بزرگ از طوایف آلن و چرکس و قبچاق را دیدند که به جلوگیری آنان مجتمع شده بودند.

عدد مغولان خیلی کمتر بود و جای فرار و عقب‌نشینی هم نداشتند امّا سوبوتای موفق شد که قبچاقیان را از سایر طوایف جدا کند آنگاه سواران مغول را از میان سپاه چرکس و آلن که در شجاعت کمتر از قبچاقی‌ها نبودند توانستند عبور کنند.

بعد قوم قبچاق را در دشت شوره زاری که در ماوراء بحر خزر واقع است تعاقب کردند و یک فوج مغول و ختائی بر قوم جنگجوی قبچاق غالب شده آنان رابه نواحی شمال و املاک شاهزادگان روسیه راندند.

در آنجا مغولان خود را در مقابل دشمنی بسیار دلیر یعنی جنگیان روس یافتند که ازکیف و سایر ولایات دور ۸۲ هزار تن فراهم آمده بودند سوارانی نیرومند بودند با سپرهای محکم و از قدیم الایام به خصومت ساکنان بیابان سوگند خورده و کمر بسته داشتند.

مغولان از شط دنیپیر دور شده و ۹ روز تمام اسب تاختند و در ضمن قوای روس را هم از نظر دور نمی‌داشتند تا رسیدند به مکانی که قبلاً برای جنگ اختیار و مواقع نظامی آن را رسیدگی کرده بودند. جنگجویان شمالی روس به اردوهای مختلف تقسیم و پراکنده شدند هر چند قومی هولناک و شجاع بودند لکن تنبلی و ستیزه کاری آنان را ضعیف می‌کرد و از همه بدتر سردار واحدی که با سوبوتای همسنگ باشد نداشتند دو روز تمام مغول و روس در صحرا به کشش و کوشش پرداختند. این

۱. به یادداشت هشتم جادوگران و صلیب رجوع شود.

نخستین ملاقاتی بود که میان آنها واقع می‌گردید. گراندوک و جمعی از نجبای حضرت او به تیر مغولان از پای در آمدند و عده قلیلی از سپاه روس توانستند از شط دنیپیر بالا رفته جان به سلامت به در برند.

چون سوبوتای و چپه‌نویان از جنگ فارغ شدند مجدداً به ولگردی و ترکتاز مشغول و به شبه جزیره کریمه داخل گشتند یکی از قلاع تجارتی مردم ژن راگرفتند آیا بعد از این چه در نظر داشتند؟ کسی آگاه نیست همین قدر معلوم است که از شط دنیپیر گذشته رو به اروپا نهادند ناگاه چنگیزخان که به وسیله چاپارهای مرتب روز به روز مراقب حرکات آنان بود فرمان مراجعت داد و آنان را به وعده گاهی در سه‌هزار کیلومتر سمت مشرق دعوت کرد.

چپه‌نویان در راه وفات نمود امّا این واقعه مغولان را مانع نگردید که از خط مراجعت خود منحرف شده ولایت بلغاریان راکه آن وقت در ساحل رود وُلگا واقع بود به باد غارت و چپاول بدهند.

این لشکرکشی محیرالعقول هنوز هم در تاریخ بشر بزرگ‌ترین میدانی است که سواران جنگی طی کرده‌اند فقط مردان کاری و ورزیده‌ای که بر هنر خود ایمنی کامل دارند چنین ترکتازی توانند کرد.

یکی از مورّخین مسلمان گوید: «هرگز شنیده‌اید که مشتی مردم خاور زمین مسافتی راکه میان شرق و دروازه خزر است سواره قطع کرده بر اقوام و ملل باران مرگ ببارد و در راه از کشته پشته‌ها بسازد؟ آنگاه سالماً و غانماً با بارهای گران از ساخته و خواسته به خدمت خان خود بازگردد و این کار را در مدتی کمتر از دو سال به انجام رساند؟»

این تاخت و تازی که افواج مغول در ۹۰ درجه طول جغرافیایی کردند آثار مهم بخشید همراه جنگیان مغول گروهی از علما ختا و اویغور و عیسویان نستوری بودند بودن عیسویان را ما حدس می‌زنیم زیرا که مورّخین می‌نویسند تجار مسلمان که در سوداگری بی‌باک بودند کتب خطی نصارا را به بعضی از لشکریان مغول می‌فروختند.

حرکت سوبوتای کورکورانه نبود ختائیان اویغوریان مواقع رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی که ماهی داشتند و معادن نمک و نقره را یادداشت و ثبت می‌کردند در طول جاده چاپار مرتب می‌گذاشتند و در ولایات مسخر شده داروغه و حاکم نصب می‌کردند. از پی فاتحین مغول ماندارن‌ها که بزرگان و اعیان ختائی باشند برای اداره امور می‌آمدند یک نفر کشیش ارمنی که اسیر شد و مغولان او را منشی و مترجم خود قرار دادند می‌نویسد که در نواحی جنوب قفقاز مغولان عده نفوس ذکور را از سن ده سالگی به بالا احصاء و تعیین کردند.

سوبوتای مراتع و دشت‌های وسیع جنوب روسیه را کشف کرد که آن را زمین سیاه می‌خوانند همیشه این مراتع در یاد او بود و چون بعدها از اقصای آسیا به عزم تسخیر مسکو لشکر کشید از همان نقطه‌ای که چنگیزخان در سفر اول او را احضار کرده و از پیش رفتن مانع شده بود حمله خود را شروع کرد و از شط دنیپیر گذشته مشرق اروپا را مورد تاخت و تاز خود ساخت.[1]

تجار ونیزی و ژنی با مغولان روابط پیدا کردند و یک نسل بعد مارکوپلو سیاح ونیزی به طرف پایتخت خان مغول به عزم سیاحت روان شد.[2]

---

۱. رجوع شود به یادداشت سوبوتای بهادر و اروپای مرکزی

۲. رجوع شود به یادداشت مغول در نظر اروپائیان.

فصل هفدهم

چنگیزخان به شکار می‌رود

هنگامی که دو سردار سابق‌الذکر در مغرب دریای خزر مشغول جهانگشائی بودند دو تن از فرزندان چنگیز به نواحی دریاچه آرال راندند مأموریت این لشکر تحقیق احوال خوارزمشاه و قطع طریق فرار او بود چون مطلع شدند که شاه در قبر خوابیده است طول شط جیحون را گرفته از میان صحرای بزرگ به جانب شهر خوارزم که منشأ سلاطین خوارزمی بود تاختند.

در این مکان مغولان دیرزمانی به محاصره پرداختند و چون سنگ بزرگ برای منجنیق‌های خود نمی‌یافتند ناچار درختان بزرگ را بریده در آب افکندند که به واسطه رطوبت بر ثقل چوب بیفزاید و جانشین سنگ منجنیق شود.

مورّخین می‌نویسند که یک هفته جنگ تن به تن در شهر دوام داشت و مغولان نفت را آتش زده می‌افکندند و ظاهراً استعمال این سلاح جنگ را از خود مسلمانان آموخته بودند زیرا که مسلمین در جنگ صلیبیون همین اسلحه را به کار بردند، اورگنج تسخیر شد و مغولان تازان تازان خود را به اردوگاه بزرگ خان رسانیدند و اسیران و اموال غارتی را بردند امّا جلال‌الدین که فرزند دلیر آن پادشاه ضعیف بود جان به سلامت برده به جمع آوری لشکر جدید پرداخت.

در خلال این احوال چون تابستان در رسید و گرمای سنگین آن نواحی تلفات بسیار به مغولان که به سرمای گوبی معتاد بودند وارد آورد چنگیزخان فرمان داد تا

اردوگاه را در میان کوهستانی که در ماوراء جیحون واقع است قرار دهند.

چنگیز برای مشغول کردن همراهان خود که مبادا نسق و نظم اردو به هم بخورد و برای این که اسبان مجال یافته کاملاً در مراتع بچرند دستور داد تا تهیه شکار ببینند که از تفریحات خاصه مغول محسوب می‌شد. شکار مغولی عیناً مثل مصافی بود که با حیوانات می‌کردند تمام اردو در این کار شرکت می‌جست و قواعد و اصول آن را خود خان معیّن کرده بود وکسی جرأت تخطی و نافرمانی نداشت.

چون جوجی که متصدی شکار بود حضور نداشت نایب او به تفحص شکارگاه رفت و در یکصد و پنجاه کیلومتر علائم مخصوص در بالای تپه‌ها نصب کرد بیرق‌هائی هم کوبیدند که مبدأ حرکت هر یک از افواج را نشان بدهد در ماوراء افق قورتای یا میدان صید معیّن و معلوم شد از هر طرف اسکادرون‌های لشکربه حرکت آمد و در تحت فرمان مأمورین شکار شب‌ها اطراق می‌کردند و منتظر حرکت خان بودند که به وسیله صدای شیپور و طبل وکرنا اعلام می‌شد افواج مغول در یک قوس مقعری به طول ۱۲۰ کیلومتر تنظیم یافت.

خان با سرداران و فرزندان و نوه‌های خود که در تاریخ کودک بودند ظاهر شد سواران بر اسب نشستند و یک صف تنگ و فشرده تشکیل دادند گاهی دو صف می‌بستند تمام افراد دارای اسلحه و اثاث جنگی کامل بودند چنان که گوئی به مصاف دشمن می‌روند هر سواری سپری از خیزران هم بر اسلحهٔ خود افزوده بود.

اسب‌ها به طرف جلو جستن کردند سرداران در پی دسته‌های قشون خود قرار گرفتند و صیّادان به برانگیختن صید شروع کردند ممنوع بود که سپاهیان در مقابل جانوران اسلحه به کار ببرند و شرم آور بود که حیوانی از میان صف سپاه فرار کند صف قشون در جنگل و دشت وکوه و دره به خط مستقیم پیش رفته هر چه را در راه می‌دید زیر سم ستور خرد می‌کرد و چون از دور ببری یا گرگی به نظر می‌رسید فریاد و صفیر از سپاهیان بر می‌خاست.

در شب موقع قدری خطرناک‌تر می‌شد.

چون از شروع شکار مدت یک ماه می‌گذشت طبعاً دایره تنگ‌تر و حیوانات

گرفتارتر می‌شدند هنگام شب سواران در هر چادر آتشی می‌افروختند و دیده‌بان و قراولانی نصب می‌کردند صاحب‌منصبان گشتی در اطراف می‌گشتند و حتّی اسم شب هم در کار بود. حفظ افراد قشون در مقابل افواج حیوانات درنده که در یک دایره تنگ فشرده شده باشند کار آسانی نبود در تاریکی برق چشم آنها دیده می‌شد گرگان می‌غریدند، پلنگان می‌خروشیدند، فریاد سایر حیوانات سکوت شب را بر هم می‌زد.

در ماه‌های بعد که دایره بسیار تنگ می‌شد کار دشوارتر بود گروه عظیم جانوران خود را در چنگال انسانی اسیر می‌دیدند که لحظه‌ای از تعاقب آنان فرو نمی‌نشیند اگر روباهی به سوراخی فرو می‌رفت بایستی آن را بیرون بکشند اگر خرسی در شکاف کوهی پنهان می‌شد بایستی مردی از پی او برود و بدون آن که آسیبی به او برساند بیرونش آورد غالباً برای جوانانی که جویای نام بودند موقع هنرنمائی می‌رسید مخصوصاً وقتی که گرازی با دندان‌های تیز یا گله خوکی به صف سواران حمله می‌بردند.

در یک جناح لشکر رودخانه بزرگی پیش آمد که سپاهیان را از حرکت مانع شد فوراً سواران تندسیر به اطراف فرستاده و سایر قسمتها را از حرکت بازداشتند تا این که این دسته از شط بگذرند و به محاذات آنان برسند. حیوانات از ترس تعقیب کنندگان خود را به آب زده اکثراً به آن طرف رود رسیده بودند سواران هی بر مرکب زده و به آب داخل شدند و آنجا از زین فرود آمده به یال یا دم اسبان چسبیدند بعضی کیسه‌های چرمی راکه آب از آن نفوذ نمی‌کردبادکردند و مثل مشک روی آب افکندند چون به آن سمت رود رسیدند مجدداً بر اسب نشسته دنبال شکار را گرفتند.

گاه به گاه خان سالخورده نمایان می‌شد که طرز حرکت سواران و ترتیب فرمان دادن صاحب‌منصبان را مورد توجه و دقت قرار می‌داد در موقع شکار کلمه‌ای بر زبان نمی‌راند امّا از جزئیات مطلع بود و به یاد داشت.

بنابر دستور صیّادان دائماً دایره قشون کوچکتر می‌شد و هر قدر به قورتای

نزدیک‌تر می‌گشتند تنگ‌تر می‌گردید جانوران فشار فوق‌العاده صیّادان را احساس می‌کردند گوزنان به اندام لرزان به هر سمت می‌جستند و ببران سرها به زیر افکنده می‌غریدند و به هر جانب رفته وِ بر می‌گشتند.

در آن طرف قورتای دایره بسته شده بود رفته رفته بانگ کرنا و غرش طبل و کوس و فریاد و غریو صیّادان بیشتر شنیده می‌شد. صف‌ها بسته گردید خان به محلی که گروه جانوران و سواران جمع شده بودند پیش آمده و با دست اشاره کرد سواران راه دادند تا بگذرد.

بنابر عادت قدیم نخست بایستی خان خود را به میان جانوران بیندازد، در دستی شمشیر و در دستی تیر و کمان داشت فقط در این وقت اجازهٔ استعمال اسلحه داده می‌شد مورّخین می‌نویسند که خان خطرناکترین جانوران را در نظر می‌گرفت تیرها را به پلنگی می‌انداخت و اسب را بر سر گرگان می‌تاخت.

بعد از کشتن چند جانور خان خود را از دایره کنار می‌گرفت و در بالای تلی مشرف بر قورتای به نظاره می‌ایستاد و هنر شاهزادگان و امیران را ملاحظه می‌کرد که پس از او به عرصه وارد می‌شدند. شکار مغول شبیه میدان‌های جنگ انسان و حیوانات یا عرصه کشتی‌گیران روم بود اغلب مردانی که وارد میدان می‌شدند، مجروح یا بی‌روح بر خاک می‌افتادند.

وقتی که فرمان قتل‌عام صادر می‌شد تمام لشکر دست به سلاح می‌برد و هر حیوانی که پیش می‌آمد عرصه شمشیر می‌گردید. غالباً این کشتار یک روز طول می‌کشید عاقبت بنابر رسم قدیم نوه‌های خان و شاهزادگان جوان پیش آمده و از پیشگاه خان عفو بقیةالسیف حیوانات را استدعا می‌کردند. خان این تقاضا را می‌پذیرفت و صیّادان به جمع آوری اجساد شکاران می‌پرداختند.

شکار ورزش و تمرینی بود برای سواران مغول که عیناً همین دایره را در روز جنگ حقیقی در اطراف خصم تشکیل می‌دادند.

در این سال چون ولایت دشمن بود شکار را بیش از چهار ماه طول ندادند. خان می‌خواست در اوایل پائیز برای جهانگیری حاضر باشد و جوجی و جغتای را که از

دریاچه آرال با مژده مرگ خوارزمشاه مراجعت می‌کردند ملاقات نماید.

تا این تاریخ مغولان بدون توقف در ممالک اسلامی پیش رفته بودند، از شطها گذشته و بر شهرها دست یافته و چنان به سرعت راه پیموده بودند که گوئی سیاحانی هستند که با خانواده و ملازمان و کاروانیان خود از شهری به شهری می‌روند.

محمدشاه جنگجو که در آغاز کار غرور و بی‌احتیاطی به خرج داد و در پایان کار ترس و ضعف فوق‌العاده ظاهر ساخت رعیت خود را در چنگال خصم گذاشته و به بهانه جمع قشون از میدان خود را نجات داده بود امّا عاقبت الامر جز رسوائی و بدبختی چیزی ندید.

خوارزمشاه هم مثل امپراطور ختا قشون خود را برای حفظ آنها از حملهٔ سواران مغول در دیوار شهرها جای داد مغولان در روز جنگ ابداً خود را ظاهر نمی‌ساختند منتظر علائمی بودند که رؤساء کل به وسیلهٔ بیرق نمایان می‌ساختند و صاحب‌منصبان جزء آن علائم را دریافته با دست سمت حرکت را نشان می‌دادند، آن وقت لشکر با سکوت تمام و با اطاعت محض به راه می‌افتاد و نمایان می‌گردید.

فایده این علائم اعلام فرمان بود در روز جنگ که به واسطهٔ هیاهو و غرش طبل و کرنا کسی آواز کسی را نمی‌شنود. چنان که غالباً صدای کوس و شیپور خود را کوس و شیپور دشمن می‌پندارند. امّا در شب علائم را با حرکت دادن چراغ‌های رنگارنگ که در نزدیک طوق (بیرق) رؤساء نگاه می‌داشتند نمودار می‌ساختند.

چنگیزخان بعد از نخستین حمله که در سواحل سیحون کرد افواج خود را به جانب شهرهای بزرگ مملکت مانند بخارا و سمرقند سوق داد و بدون تلفات بسیار این موانع را هم از میان برداشت پس از آن تمام قوای خود را در سومین میدان مهم که کوهستان شمال ایران و افغانستان باشد گرد آورد.

تا این وقت جنگ مغول با ترک یا جنگ کفار با مسلمین همیشه به ضرر مسلمانان تمام شده بود. ترکان از بس دهشت زده بودند مغولان را مظهر خشم عذاب الهی می‌پنداشتند، قشون مغول را بلای آسمانی و دست انتقام خدائی می‌دانستند که

برای مجازات گناهان آنان مأمور شده است و چنگیز هم سعی داشت که این اعتقاد را در مردم تقویت نماید.

چنگیز شخصاً به جانب شرق رفته افواجی را که در سرچشمه شط جیحون داشت جمع و به مرکز احضار کرد و افواج دیگر را به سمت مغرب فرستاد که آن بلادی را که چپه‌نویان و سوبوتای دست نزده و سالم گذاشته و فقط خبر آن را به خان داده بودند اشغال کنند پس از این اعمال چنگیزخان بلخ را گرفت و تابستان را در اطراف این شهر به شکار پرداخت چنان که تفصیل آن گذشت.

چنگیز در این نقطه بر شاهراه‌های تجارتی و بر قلب عموم ملل اسلامی مشرف و مسلط بود در این مدت به تحصیل اخبار و اطّلاعات همت گماشت و استحضار یافت که لشکرهای تازه‌نفس در جلو دارد و سلاطین و ممالک بسیار که ضرب شست نخورده‌اند در پیش هستند اقوام اسلامی هم مثل ملل چینی برای دفع مغول تیغ از نیام کشیده بودند مسلمانان شاه خود را از دست داده و دو فرزند سلطان را در میدان مغول قربانی کرده بودند امّا پس از حمله اول رفته رفته در تحت لوای رؤسای طبیعی خود که امرای ایرانی باشند فراهم آمده سادات را که اخلاف پیغمبر جنگجوی اسلام هستند به ریاست قبول کرده بودند.

چنگیزخان کاملاً از اوضاع اطّلاع داشت می‌دانست که قریب یک میلیون مردان جنگی با سلاح تمام حاضر شده‌اند که به مقابله او بیایند. عجالتاً محتاج به سرداری نامدارند و در دوازده مملکت مختلف پراکنده و دایره‌وار در اطراف اردوی او واقع هستند.

اردو در اول این سال بیش از ۱۲ تومان نبود که قدری بیشتر از یکصدهزار نفر باشد ایدیقوت اویغوری و پادشاه مسیحی امالیغ از چنگیزخان رخصت یافته به کوهستان تیانشان بازگشته و سپاه خود را نیز برده بودند. بهترین سردارانش سوبوتای و چپه‌نویان با دو تومان لشکر در مغرب پیش می‌رفتند. تیلیق نویان که از اورخانان نامدار و ملازم رکاب چنگیزخان بود در حمله به نیشابور به خاک هلاک افتاد. موخولی در ختا به حکمرانی اشتغال داشت خلاصه عدهٔ اورخانان بسیار کم شده

بود و چنگیز لازم می‌دید که با سوبوتای مشورتی بکند.

پس قاصدی نزد سردار گرامی خود به ماوراء بحر خزر فرستاد. سوبوتای به بلخ آمد و چند روز با خان در معظمات امور کنکاش کرد آنگاه به تاخت به اردوی خویش بازگشت که تا بلخ هزار و سیصد کیلومتر فاصله داشت.

اخلاق خان بسیار تغییر کرده و از خیال شکار افتاده بود.

بر جوجی خشم گرفت و علت این غضب یا مناقشاتی بوده که موجب تأخیر فتح اورگنج گردید و یا فرار جلال‌الدین بوده است در هر حال چنگیزخان این فرزند بوالهوس و سخت‌سر خود را از اردو خارج و با افواج خاصه‌اش او را به دشت‌های شمال دریاچه آرال گسیل داشت.

آنگاه چنگیز اردو را فرمان حرکت داد نه برای این که صف‌آرائی کنند یا به غارت و چپاول بپردازند و مثل سابق گاه‌گاهی از روی تنفر و لاقیدی بر جان اهالی رحمت بیاورند بلکه برای محو نمودن کلیه آثار حیات و تمام علائم زندگانی در هر جا که پای اسب مغول می‌رسد.

فصل هجدهم

تخت زرین تولی

یکی از مورّخین خراسان می‌نویسد: «من در این اوقات در قلعهٔ خود منزل داشتم که در دامن کوهی بلند و سنگلاخ واقع بود این قلعه یکی از قلاع مهمه خراسان به شمار می‌آمد و بنابر روایت مورّخین از صدر اسلام تا حال متعلق به اسلاف من بوده است، چون قریب به مرکز ایالت خراسان بود محبوسین فراری و مردم اطراف که از بیم تاتار به هر جانب می‌گریختند این قلعه را پناهگاه خود قرار می‌دادند.

«یک روز تاتارها در برابر حصار نمایان شدند چون دیدند که به تسخیر آن موفق نخواهند شد ده هزار قبای ابریشمی و پنبه‌ای و اشیا دیگر خواستند تا از قلعه دور شوند با این که در غارت نسا آن قدر مال آورده بودند که طاقت حمل نداشتند.

من راضی شدم امّا کسی یارای آن نداشت که اموال را به مغولان ببرد زیرا که می‌گفتند خان هرکس را ببیند به هلاکت می‌رساند عاقبت دو پیرمرد به این خدمت تن در دادند و فرزندان خود را آورده به من سپردند که اگر در این مهلکه بمیرند ما نگاهدار اولاد آنها باشیم امّا مغولان آسیبی نرساندند و رفتند.

دیری نگذشت که آن وحشیان در تمام خراسان پراکنده شدند چون به ولایتی می‌رسیدند ده نشینان را پیشاپیش خود می‌راندند و آن اسیران را به مقابل شهری که می‌خواستند بگشایند آورده آنان را به انداختن آلات حصارگیری می‌گماشتند.

ترس و رعب تام در همه جا حکمفرما بود حالت اسیر بیشتر قرین آرامش بود تا

آن کسی که در خانه خود جای داشت و هنوز نمی‌دانست بر سر او چه خواهد آمد بزرگان و نجبا را هم با بندگان و رعایا به کار منجنیق می‌گماشتند هر کس سرپیچی می‌کرد بلا استثناء از دم تیغ می‌گذشت.»

این تولی کوچکترین فرزند چنگیزخان بود که به ایالات آباد و حاصلخیز ایران روی نهاده بود. پدرش او را مأمور کرد که جلال‌الدین را دستگیر کند امّا شاهزادهٔ خوارزمی جان به سلامت برد و قشون مغول به مرو حمله آورد که مانند گوهری بود در ریگستان و تفریحگاهِ سلاطین ایران محسوب می‌شد. مرو در کنار شط مرغاب بنا شده بود و چندین هزار کتاب خطی در کتابخانه‌های آن دیده می‌شد.

مغولان در اطراف مرو به فوجی از ترکمانان برخوردند و آن گروه را متفرق ساختند تولی با امیران حضرت خود در اطراف شهر گردش و حصن حصین و دیوارهای محکم آن را نظاره کرد افواج مغول مرو را تنگ در حصار گرفته احشام و اغنام ترکمان را در صحرا به علف انداختند.

تولی که از هلاکت هزار نفر مردان جنگی برگزیده که گارد مخصوص چنگیز محسوب می‌شدند به خشم آمده بود یورش‌های پی در پی به حصار مرو برد برجی عظیم در مقابل دیوار برافراشت و حملهٔ سپاهیان را در زیر باران تیر مستور داشت. بعد از بیست و دو روز مقاومت امام[1] شهر را نزد مغولان فرستادند که او را با اعزاز و اکرام پذیرفتند و سالماً به میان مردم خود مراجعت دادند این امام ظاهراً از طرف اهالی نیامده بود بلکه حاکم شهر مریک[2] نام او را فرستاده بود. چون حاکم از تولی اطمینان یافت با پیشکش‌های بسیار مانند ظروف نقره جامه‌های مرصع و زربفت به خدمت شتافت.

تولی که در غدر و خیانت استاد بود خلعتی به مریک فرستاد و او را به غذا خوردن با خود دعوت کرد. چون به چادر آمد او را اطمینان داد که آسیبی نخواهد دید پس به او گفت:

---

۱. امام جمال‌الدین (مترجم)

۲. مقصود مجیر الملک است (مترجم)

«حال دوستان و همراهان خود را از شهر بخواه به هر یک مقامی که در خور است با مال و خواستهٔ بسیار خواهم داد.»

مریک کس فرستاد و یاران خود را دعوت کرد و بر سفرهٔ خان نشانید آنگاه تولی تفصیل متمولان و معارف شهر را خواست حاکم و اتباع او نام ششصد تن را از تجار و ملاک نوشتند پس در پیش چشم مریک تمام همراهان او را خفه کردند و تفصیل اسامی توانگران شهر را که به خط حاکم بود به دروازه شهر بردند و آنان را بیرون طلبیدند.

چیزی نگذشت که متمولان بیرون آمدند و به مستحفظین سپرده شدند. مغولان بر دروازه و حصار مستولی شدند و سواران تاتار در کوچه‌ها ازدحام کردند تمام اهالی را فرمان دادند که با خانواده و مایحتاج خود از شهر بیرون شوند چهار شبانه روز خلق مشغول خارج شدن بودند.

تولی در میان انبوه اسیران بر تخت زرین نشسته به تماشا مشغول بود سرداران مغول بزرگان ایران را انتخاب کرده و به حضور تولی می‌آوردند و در برابر چشم اهالی مرو آنان را سر از تن جدا می‌کردند. پس زنان را از مردان و اطفال جدا کردند و به سه دسته بداشتند، مردان را مجبور می‌کردند که دست‌ها را پشت سر خود گرفته بر زمین بخوابند. لشکریان تاتار تمام این گروه تیره‌بخت را در میان خود تقسیم، جمعی را خفه و گروهی را به ضرب شمشیر هلاک کردند و غالباً تیغ را کورکورانه در میان جمعیت به حرکت می‌آوردند به هر کس مصادف می‌شد بر خاک می‌افتاد[1] فقط چهارصد تن صنعتگر را که مورد احتیاج اردو بودند بخشیدند و بعضی کودکان از دختر و پسر را به اسیری بردند آن ششصد تن متمول هم روی آسایش ندیدند، مغولان دست به شکنجه نهاده و آنان را به مکانی که اموال خود را نهفته بودند می‌بردند.

خانه‌های خالی را غارت و دیوارها را با خاک یکسان کردند آنگاه تولی راه خود را

---

۱. در جهانگشا می‌نویسد نفری را از لشکری سیصد چهارصد نفر رسیده بود که بکشتند (مترجم)

پیش گرفت و رفت.

از مردم مرو ظاهراً پنج‌هزار مسلمان خلاص شدند که خود را در سرداب‌ها و حفره‌ها پنهان کرده بودند امّا دیرزمانی نزیستند زیراکه فوجی از اردو مراجعت کرد و بقیةالسیف را شربت هلاک چشانید چنان که در آن شهر عظیم متنفسی نماند.[۱]

به این ترتیب یکان یکان تمام بلاد خراسان را به مکر و خدعه گرفتند در یکجا جماعتی خود را در زیر اجساد مقتولان پنهان کردند مگر از هلاک نجات بیابند مغولان خبر یافتند و فرمان دادند بعد از این سر اهالی را از بدن جدا کنند، در خرابه شهر دیگر بیست نفر ایرانی از مهلکه گریختند فوجی از تاتار مأمور شدند که از پی آنان رفته و یک تن را زنده نگذارند مغولان خیمه‌ها در صحرا زدند و چنان در جستجو مبالغه کردند و بر فراریان تنگ گرفتند که گوئی با مشتی حیوان سر و کار دارند.

فی‌الحقیقة این جنگ‌ها در نظر مغول شبیه به شکار جانوران بود تمام وسایل خود را در هلاک افراد و آحاد انسانی به کار می‌بردند در خرابه شهری مغولان مؤذنی را مجبور کردند که بالای مناره رفته اذان بگوید و مسلمانان را به نماز بخواند، مسلمین به گمان این که مهاجمین مرگبار رفته‌اند از سوراخ‌ها بیرون خزیدند و همه شربت هلاک چشیدند.

لشکریان مغول وقتی که پس از خرابی شهری عزم رحیل می‌کردند قبلاً تمام محصول اطراف و نواحی را پامال می‌ساختند چنان که بعد از رفتن آنان اگر کسی هم از شمشیر نجات یافته بود گرفتار عفریت گرسنگی می‌شد. در اورگنج که مقاومت اهل شهر آنان رابه خشم آورده بود مشقت ساختن سدی عظیم را در رودخانه

---

۱. در جهانگشا می‌نویسد سیدعزالدین نسابه با جمعی شمار کشتگان شهر کرد، آنچه ظاهر بوده است و معیّن بیرون مقتولان در نقب‌ها و سوراخ‌ها و رساتیق و بیابان‌ها هزار هزار و سیصدهزار و کسری در احصا آمده و در این حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زبان رانده است:

ترکیب پیاله که در هم پیوست — به شکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست — از مهر که پیوست و به کین که شکست

(مترجم)

تحمل کرده آب شط را برگردانیده آثار و عمارات و دیوارها را غرقه آب ساختند. این تغییر که در مجرای جیحون حاصل گردید در میان علمای جغرافیا دیرزمانی مورد گفتگو بود.

بعضی اعمال لشکر مغول به قدری وحشتناک است که نمی‌توان امروز آنها را به تفصیل شرح داد جنگ به آخرین سرحد قساوت رسید سرحدی که در جنگ بین‌المللی اخیر تا درجه‌ای خلایق به آن نزدیک شدند. حملهٔ مغول کشتار نوع انسان محسوب می‌شد که هرکس را می‌دیدند هلاک می‌کردند نه از روی بغض و کینه بلکه از روی شهوت اعدام خلق.

مغولان قلب ممالک اسلامی را مبدل به صحرائی لم یزرع ساختند بقیةالسیف ایرانیان چنان از حیات مأیوس شده بودند که همت آنان منحصر به تحصیل قوت لایموت و تدارک محل مخفی بود از ترس به قدری در خرابه‌ها می‌ماندند که در اطراف آنان علف سبز می‌شد تا این که گرگ‌ها به بوی جسد اموات به آنجا آمده آنان را یا پاره پاره می‌کردند یا مجبور به فرار. در محل شهرهای معظم یک نفر از افراد انسانی زندگانی نمی‌کردند آثار ویرانهٔ شهرها شبیه به جراحتی بود در رخسار دشت‌های سبز و کشتزارهای خرم سابق در اکثر شهرها ارّابه‌های مغول در بالای ویرانه‌ها حرکت کرد و در جای عمارات گندم کاشتند.

چنگیزخان نهضت انقلابی را که بر ضد او تهیه می‌شد قبل از مشتعل شدن خاموش ساخت و صف دشمن را قبل از تشکیل یافتن در هم شکست ابداً ترحم و شفقت زا اجازه نمی‌داد و به اورخانان چنین می‌گفت:

«شما را از رحمت آوردن به دشمنان خودم نهی می‌کنم مگر این که امر مخصوصی از جانب من صادر شود فقط خشونت است که این اشخاص را به ادای تکالیف خود وا می‌دارد دشمن مغلوب غیر از دشمن مطیع است هیچ وقت کینهٔ خصم غالب را از دل بیرون نخواهد کرد.»

چنگیز نه در صحرای گوبی چنین خشونت و قساوتی ظاهر کرده بود نه در مملکت ختا چون به ممالک اسلامی رسید فی الحقیقه کار آفت و بلا را انجام داد

تولی را ملامت کرد که چرا بر اهل هرات بخشیده‌ای و غیر از ده هزار نفر طرفداران سلطان جلال‌الدین باقی را عفو کرده‌ای. چندی بعد هرات بر مغول شورید و حاکم آنجا را هلاک کرد.

بلاد دیگر ایران هم وقتی سلطان جلال‌الدین جوان را می‌دیدند و خطابات او را می‌شنیدند به حرکت می‌آمدند امّا به محض جنبش افواج خان در دروازه آن شهرها حاضر می‌شد سرنوشت هرات هم از حیث وحشتناکی به پای مرو می‌رسید مغولان شرارهٔ شورش و مقاومت مردم هرات را به طور غریبی خاموش کردند، نزدیک بود برای مغول خطر بزرگی که عبارت از اعلان جهاد باشد پیش بیاید.

امّا کار به جائی رسید که مسلمانان فقط در زیر لب مغول را ملعون می‌خواندند آتش تعصب خاموش شد، مسلمانان پادشاه جوانی داشتند امّا مرکز مملکت ویرانه شده بود فقط جلال‌الدین می‌توانست قوای پراکنده را جمع و در مقابل خان سالخورده مغول لشکرآرائی کند. امّا قوای دیده‌بان مغول در سر حد مراقب او بودند و او را دفع می‌کردند به قسمی که نمی‌توانست پیش بیاید و نه وقت جمع‌آوری لشکر داشت.

هنگامی که دومین تابستان فرا رسید و لشکر مغول احساس گرما کرد چنگیزخان اردو را به سمت جبال هندوکش کشید و لشکریان را اجازه داد که آسایشگاه تابستانی برای خود برپا کنند اسرا را عموماً چه غنی و چه فقیر چه قضات و چه نجبا مجبور کردند که اراضی را کاشته و گندم تدارک کنند. چنگیز در این تابستان فرمان شکار نداد زیرا که از اهل اردو عدهٔ کثیری مریض و رنجور بودند.

دلیران مغول قریب یک ماه در خیمه‌های ابریشمی سلاطین مغلوب بیاسودند، فرزندان اتابکان ترک و امیران فارس ساقی مجلس بودند زیباترین زنان مسلمانان بی‌حجاب در اردو رفت و آمد داشتند و اسیران ایرانی که مشغول کاشتن اراضی بودند به حیرت و بهت تمام این منظره را نگاه می‌کردند.

اسرا برای پوشاندن اعضا خود جز پاره‌های لباس نداشتند و وقتی که لشکریان غذایی به آنان می‌فرستادند بایستی مدتی بر سر آن با سگ‌ها منازعه کنند.

ترکمانان وحشی از کوهستان فرود آمده با مغولان یار و همدست می‌شدند و انبارهای پر متاع و خزاین بیشماری را که جمع کرده و برای فرستادن به صحرای گوبی آماده داشتند به حسرت نگاه می‌کردند. اطبائی که اعمالشان در نظر مغولان بسیار عجیب می‌آمد مشغول معالجهٔ بیماران بودند علمای ایران با دانشمندان ختائی مباحثه می‌کردند و غارتگران تاتار در مجلس آنان نشسته به این مطلبی که نصف آن را هم نمی‌فهمیدند گوش می‌دادند و ابداً به نتایج مباحثه و مذاکره اعتنایی نمی‌کردند.

چنگیزخان مشغول زحمت بی‌انتهای اداره کردن کارها بود چاپار پی در پی می‌رسید و اخبار اورخانان را از ختا و از اردوی سوبوتای در جنوب روسیه به او می‌رسانید چنگیز علاوه بر تمشیت کار این دو اردوی بزرگ یکی در ختا و دیگری در روسیه مجبور بود که دائماً با مجلس خوانین صحرای گوبی در ارتباط باشد.

چون کارها به پیغام و دستور کتبی کاملاً انجام نمی‌گرفت چنگیزخان مشاورین چینی را امر کرد که از آنجا به جبال هندوکش بیایند و به حضور شرفیاب شوند چینی‌ها اگرچه سواره راهی به آن دوری را طی و از کوه‌های عظیم و صحراهای بی‌آب و علف گذشته و مشقات بسیار کشیدند لکن هیچ یک شکایتی بر زبان نیاوردند.

چنگیز برای سهولت مخابرات در آسیا یام را ایجاد کرد که چاپار سواره باشد و در قرن سیزدهم میلادی این سواران تندسیر در آسیا سریع‌ترین وسیلهٔ ارتباط محسوب می‌شدند.

فصل نوزدهم

گشودن راه‌ها

از زمان‌های پیش صحرانشینان گوبی عادت داشتند که اخبار را از یک ایل به ایل دیگر به وسیلهٔ چاپار سوار انتقال می‌دادند وقتی که چاپاری می‌رسید و دعوت به جنگ می‌کرد یا خبر دیگر را انتشار می‌داد فوراً سواران اردو آن خبر را به اطراف منتشر می‌ساختند. این چاپارها عادت داشتند که هر روزی هشتاد الی نود کیلومتر راه طی کنند.

چنگیزخان هر قدر در جهانگشائی پیش می‌رفت یام را هم توسعه می‌داد در ابتداء مثل تمام تشکیلات فاتحین این مؤسسهٔ چاپاری هم به کلی نظامی بود در راهی که قشون سیر می‌کرد چاپارخانه‌های دائمی برپا می‌کردند در هر یکی از آنها چندین اسب چاپاری می‌گذاشتند چند جوان را مأمور نگاهداری اسبان و چند سوار را مکلف به دفع دزدان و راهزنان می‌نمودند در نقاطی که اردوی چنگیزی می‌گذشت بیش از این مقدار قلیل پاسبان برای راه ضرورت نداشت این چاپارخانه‌ها مرکب بود از چندین خیمه (یورت) و یک انبار بزرگ برای یونجه و علوفه و میان چاپارخانه‌ها ۱۵۰ کیلومتر فاصله بود و مثل دانهٔ تسبیح مرتب در طول جاده کاروان قرار گرفته بودند.

در این جاده‌ها مأمورین چنگیز که خزینه‌های غارتی را به قراقوروم می‌بردند در حرکت بودند جواهرات گوناگون اشیاء زرین و یشم‌های گرانبها و ظروف میناکاری و

لعل‌ها و یاقوت‌های درشت بدخشان را به صحرا حمل می‌کردند.

مغول‌ها هر غنیمتی که به چنگ می‌آوردند از این راه‌ها به ولایت خود می‌فرستادند البته در میان عشایرِ صحرانشین هر روز تعجب و حیرت جدیدی رخ می‌داد زیرا که پی در پی قوافل بسیار از ممالک مجهول در می‌رسید و بارهای جواهر و اشیا قیمتی و اسیران را وارد می‌کرد همچنین وقتی که جنگجویان مغول از ولایات خراسان یا از نواحی دریاچه‌های داخلی به ولایت خود بازگشته درکنار آتش یورت نشسته سرگذشت جهانگشائی خود را ذکر می‌کزدند و از دلیری و تهور لشکر مغول سخن می‌راندند حیرت بر حیرت آنان افزوده می‌گشت.

البته کم کم رفع تعجب شد و دیگر هیچ چیز اسباب حیرت اهالی گوبی نمی‌گردید، عادت کردند که در مقابل چادرهای خود اشتران یغمائی را با محمولات گران‌قیمت ببینند واقعاً زنان مغول از دیدن این همه اسباب تجمل که حتّی به خواب هم ندیده بودند چه تصور می‌کردند؟ پیرمردان از لشکرکشی اورخانان که اردو را به ممالک مجهول و ناشناخت می‌بردند چه می‌گفتند؟ این همه مال و ثروت را چگونه به کار می‌بردند زنان مغول چادرهای مروارید دوزی را که از ایران می‌آمد چه می‌کردند؟ اشخاصی که در خانه مأمور محافظت رمه و گله بودند وقتی که جنگجویان را هنگام مراجعت می‌دیدند که یک قطار اسب عربی آورده و از خورجین خود زره و اسلحهٔ نقره‌کوب یکی از امرا و اتابکان را بیرون می‌کشند آیا با چه نظر حسد و نگاه آرزوئی نگاه می‌کرده‌اند؟

مغول‌ها هیچ اثر کتبی که حکایت از حالات آنها بکند به یادگار نگذاشته‌اند امّا می‌دانیم که درِ مقابل فتوحات خان چنان تسلیم بودند که شخص در برابر حوادث حتمی‌الوقوع مغلوب و مقهور است مگر چنگیز خداوندگار اعظم و بغدو و فرستاده خدا و قانون گذار مطلق نبود؟ پس چه جای تعجب است که از اقالیم روی زمین هر مقدار که دلش بخواهد به تصرف آورد؟

چنگیز ظاهراً فتوحات خود را ابداً منسوب به مدد آسمانی نمی‌کرد ولی چند مرتبه اظهار داشت که «در آسمان جز یک قدرت وجود ندارد در زمین هم جز یک

خاقان نباید باشد»

چنگیز احترامات و ستایش‌های بودائیان را درباره خود بدون هیچ اعتراضی می‌پذیرفت و به مقتضای بلای آسمانی که مسلمانان به او لقب داده بودند رفتار می‌کرد و هر وقت لازم می‌دید شخصاً بلای آسمانی بودن خود را یادآوری می‌کرد. به احکام منجمین گوش می‌داد ولی تابع خیال و اراده خود بود. به عکس ناپلئون چنگیز ابداً عقیده جبری نداشت و بر خلاف اسکندر کبیر صفات الوهیت برای خود قائل می‌شد در اداره کردن نصف کره زمین همان عزم راسخ و صبر جمیل را به خرج می‌داد که در ایّام جوانی هنگام جستجوی یک اسب مفقود به خرج داده بود.

چنگیزخان القاب و عناوین را از لحاظ فایده آنها می‌خواست روزی فرمان داد تا حکمی به یکی از امرای لشکر بنویسند:

نویسنده یکی از دبیران ایرانی بود که بر حسب عادت القاب عالیه و عناوین مشعشعه که در نزد سلاطین ایران مطلوب بود در نامه نگاشت، چون نامه را برای چنگیز خواندند به خشم آمد و آن را درید و به دبیر گفت:

«مانند احمقان چیز نوشته‌ای این امیر چون بر نامه واقف شد گمان خواهد کرد که من از او می‌ترسم.»

آنگاه به دبیر دیگر فرمان داد که نامهٔ مختصر و موجز چنان که رسم او بود به قلم آورد و امضا خاقان را در پایان آن درج نمود.

چنگیز برای ارتباط دادن به مراکز قوی نظامی خود طرق قدیمه کاروان را به یکدیگر متصل کرد.

صاحب‌منصبان مأمور در چاپارخانه‌های راه اسب را نگاهداشته و حکم خود را نشان داده و منتظر شدند تا از مرتع چند اسب با موی بلند بیاورند گاهی اهالی ریش دراز ختا که خود را در بالاپوش‌های پهن پیچیده و در کالسکه‌های دوچرخه‌ای نشسته بودند به این منازل رسیده و از پشت پرده کالسکه نظری به خارج می‌کردند، ملازمان آنها چند قطعه از قطعات گرانبهای چای را شکسته و در روی آتش می‌پختند همچنین در این چاپارخانه‌ها علمای اویغوری که از لوازم اردوگاه‌های

مغول محسوب می‌شدند توقف می‌کردند، کلاه‌های بلند مخملی بر سر داشتند و کلاه‌پوش‌های زرد خود را به روی دوش افکنده بودند.

از دور قطارهای بی‌انتهای شتر و دسته‌های قوافل دیده می‌شد که جامه‌های قیمتی و عاج و تمام ثروت تجار و سوداگران اسلام را به صحرا حمل می‌کردند.

یام، یعنی چاپار، جانشین تلگراف و راه‌آهن و وسایل حمل مال‌التجاره بود به وسیله اداره چاپاری سیاحان ممالک مجهوله خود را به بیابان گوبی می‌رسانیدند یهودیان با صورت‌های لاغر الاغ‌های بارکرده و ارّابه‌های کوچک خود را می‌راندند، ارامنه با چهره زردرنگ و چانه مربع سواره عبور کرده و نظری متجسسانه به لشکریان مغول می‌افکندند که ساکت در روی فرش خود در کنار آتش نشسته یا در زیر پرده یک خیمه به خواب رفته بودند.

این مغولان صاحب اختیار طرق و شوارع بودند در هر شهر داروغه‌ای می‌نشست که در کلیه امور ناحیه فرمانروائی مطلق داشت منشیان و محاسبان او اسامی اشخاصی را که در هر منزلگاهی توقف می‌کردند و صورت مال‌التجاره‌ای که از آن راه‌ها می‌گذشت ثبت می‌کردند.

مستحفظین چاپارخانه‌ها به قدری قلیل بودند که فقط موکب کوچکی برای رؤسای مراکز راه تشکیل می‌دادند هر چه از دهات جمع می‌کردند به خودشان تعلق داشت به محض این که یکی از مغولان سوار بر یابوی دراز پشم با نیزه بلند و زره لاکی و بالاپوش سمور با پوست گوزن در یکی از دهات حاضر می‌شد اهالی به شتاب تمام به خدمت حاضر شده انجام اوامر او را گردن می‌نهادند. دزدی‌های مختصری که همیشه در آسیا معمول است در این زمان به کلی موقوف شد کسی جرأت می‌کرد که ریسمانی از چاپارخانه مغول بدزدد اگر چه سواران مستحفظ ظاهراً به خواب هم رفته باشند؟

در این منازل صنعتگران مسلمان از قبیل نجار و مطرب و اسلحه‌ساز و آهنگر و جولا و غیره که پیاده آنان را به اسارت به جانب قراقوروم می‌بردند شب به روز می‌آوردند این جماعت خسته فرسوده با بدن لرزان و پای لغزان بیابان‌های اطراف

دریاچه‌های داخلی را طی می‌کردند فقط یک سوار از اردو به عنوان راهنمایی و محافظت آنان همراه بود این اسیران بر فرض که خیال فرار هم می‌کردند چه نتیجه از فرار می‌دیدند؟ در میان جاده عابرین دیگر هم به نظر می‌رسیدند منجمله لاماها که روحانیون بودائی باشند با کلاه زرد بلند در سر و آلت تسبیح در دست راه می‌پیمودند و چشم‌ها رابه قله‌های برف‌پوش دوخته بودند. دیگر مردمانی که کلاه بلند سیاه در سر داشتند و از دامنهٔ جبال خشک تبت می‌آمدند اینها زوار بودائی بودند که با چشم‌های کج و تبسمی در لب عمر خود را در این راه‌هایی که سابقاً پیشوای دین آنان قدم زده بود به سر می‌بردند دیگر مردمان عابد و زاهد که با پای برهنه طریق طی می‌کردند و فقرائی که با موی بلند سیاحت نموده و از دنیا چشم پوشیده بودند دیگر کشیشان نستوری با قباهای بلند خاکستری پر از سحر و جادو مسافت طی می‌کردند امّا از تمام دعاها و اوراد جز قطعات پراکنده در خاطر نداشتند.

گاه‌گاه سواری تازان‌تازان از راه می‌رسید و عرق از پهلوی مرکبش می‌چکید کشیشان و ماندارن‌ها را به یک طرف کرده و با صدائی تیز کلمه‌ای می‌گفت و در مقابل خیمه‌های چاپارخانه می‌ایستاد این مرد پیک و قاصد خان بود که هر روزی بدون توقف دویست و پنجاه کیلومتر طی می‌کرد مستحفظین به عجلهٔ تمام بهترین اسب چاپارخانه را به او می‌دادند.

این بود تفصیل یام، دو نسل بعد از این تاریخ مارکوپلو سیاح در سفری که به کامبالو[1] کرد که یکی از ولایات خان محسوب می‌شد شرح ذیل را در این خصوص می‌نگارد:

«حال باید دانست که قاصدهای خان چون از کامبالو بیرون می‌روند در هر ۴۰ کیلومتر یک چاپارخانه می‌بینند که موسوم است به چاپارخانهٔ اسبی. در هر منزلی

---

۱. خان بالغ یا شهر شاهی پایتخت قوبیلای خان بود که مارکوپلو در عهد او به سیاحت چین رفت محل اقامت قوبیلای مرکز چین بود که چاندو یا شاندا می‌نامیدند مارکوپلو می‌گوید از شاندو تا خان بالغ شش روز راه بود با منازل طویل.

عمارتی بلند و زیبا ساخته‌اند که قاصدان می‌توانند شب را در آن بگذرانند در تمام اطاق‌ها بسترهای خوب و پرده‌های ابریشمی اعلی موجود است چنان که اگر سلطانی در این منازل بماند کاملاً راحت خواهد بود.

در بعضی از این منازل ۴۰۰ اسب و در بعضی ۲۰۰ اسب حاضر است اگر مسافر از طرقی برود که مهمانخانه ندارد باز هم به این قبیل چاپارخانه‌ها می‌رسد لکن فاصلهٔ آنها بیشتر است قاصدهای امپراطور به هر یک از این نقاط برسند همه چیز را حاضر می‌بینند و از هیچ جهت نقصانی نخواهد بود.

تاکنون هیچ شاهی یا امپراطوری یا امیری دارای چنین تشکیلات منظم و پرثروتی نبوده است مجموع اسبان چاپاری که در مراکز مختلفه موجودند سیصدهزار و عدهٔ عمارات چنان است که شخص از عهدهٔ توصیف برنمی آید.

به این طریق امپراطور در ظرف یک شب و یک روز اخبار ده روز راه را مطلع می‌شود غالباً میوه‌ای که صبح در کامبالو بچینند فردا عصر در شانلو به دست خان بزرگ می‌رسد. امپراطور تمام قاصدها و چاپارها را از مالیات معاف فرموده است و مواجبی هم می‌دهد.

به علاوه در هر منزل اشخاص چالاکی هستند که برای رسانیدن احکام یا اخبار فوری می‌توانند روزی چهارصد کیلومتر طی کنند و همین قدر هم در شب قطع مسافت نمایند.[1] هر قاصدی کمربند پهنی دارد که زنگوله‌های بسیار به آن آویخته‌اند و از دور صدای آن به گوش می‌رسد به محض این که به منزل وارد می‌شود شخص دیگری را با همان لباس حاضر می‌بینند ورقه کاغذی را به او می‌دهد در هر منزل ساعت ورود و خروج چاپار را یادداشت می‌کنند.

اسب تازه نفس را که حاضر و زین کرده است گرفته رکاب می‌کشند و عنان گشاده می‌تازند. در منزل بعد همین قدر که صورت زنگها را می‌شنوند اسبی را حاضر می‌کنند به این ترتیب سرعت حرکت چاپار محیرالعقول است امّا در شب

---

۱. ظاهراً در این عدد اشتباهی شده است.

نمی‌توانند به سرعت روز بروند زیراکه لازم است اشخاص پیاده با مشعل افروخته آنان را هدایت کنند.

این چاپارها بسیار قیمت دارند اگر شکم و سینه و سر را محکم نبندند نمی‌توانند چنین مسافاتی را طی نمایند هر چاپاری لوحی با علامت شاهین همراه دارد و اگر اتفاقاً اسبش بیفتد مجاز است مرکب هر کس را بخواهد بگیرد کسی را یارای مخالفت نیست.»

راه‌های چاپاری وسیله اصلی مملکت‌داری خان محسوب می‌شد داروغهٔ مغول که در هر شهری حاکم بود بایستی رمهٔ اسبان را نگاهدارد و مالیات اطراف را وصول کند به علاوه ولایاتی که با خان جنگ نداشتند باج و خراج مرتب می‌پرداختند یاسای چنگیزی قانون منحصر به فرد بود و جای قرآن و فتاوی قضات اسلامی را می‌گرفت اکثر نفوس را سرشماری و احصاء می‌کردند.

به حکم یاسا روحانیون و وعاظ تمام مذاهب از خراج معاف بودند اسبان متعلق به اردو را با داغ آهنین علامت می‌گذاشتند هر شخصی علامتی داشت و نشان و داغ خان از دیگران ممتاز بود.

چینیان و اویغوریان که مردمان آگاهی بودند برای نگاهداشتن صورت احصائیه و محاسبات داروغه اداره‌ای به نام یامن دایر کردند که مثل دیوان محاسبات بود. علاوه بر حاکم مغولی در بعضی ولایات ار معارف و مشاهیر محلی هم به کار گماشته می‌شدند این اشخاص بایسنتی واسطه میان اهالی و حاکم مغول باشند و اطّلاعات لازمه به او بدهند.

چنگیزخان به یکی از مشایخ جلیل لوحی با علامت ببر عطا فرمود که نشان قدرت و فرمانروایی است این شیخ اختیار داشت که احکام داروغه‌ها را نسخ و محکومین به مرگ را عفو کند این اختیار ناقصی که خان به بعضی از بزرگان محلی داد در آن عهد پر وحشت مرهمی بود بر جراحت خلق. بعد از چند وقت ملل مغلوب هم مثل خود مغولان به احکام یاسا استناد جسته به موجب آن قواعد داوری می‌خواستند امّا در اوایل غلبه مغول مغلوبین این حق را نداشتند خان بعد از

صدمات و حملات نخستین و رجوع دوره آرامش غالباً عفو و اغماض را پیشه خود ساخته خود را پادشاهی مهربان معرفی می‌کرد.

لکن بیشتر فکرش متوجه قشون و طرق و ثروت بسیاری بود که از هر سمت به مملکت او رو می‌آورد سرداران اردو در این موقع زیباترین زره و جوشن ترکی را پوشیده شمشیرهای دمشقی را به کمر می‌بستند خان دائماً متوجه تحصیل اسلحه جدید و تحقیق علوم متداوله بود امّا به تجملات تمدن ملل مسلمان چندان اعتنایی نمی‌کرد همان لباس و عادات قدیم صحرای گوبی را نگاه می‌داشت.

چنگیزخان گاهی ترحم و اغماضی ظاهر می‌ساخت امّا در تعقیب کارهای ناتمام و فتوحات ناقص چنان لجاجت و خیرگی به خرج می‌داد که کسی را در مقابل او مقاومت ممکن نمی‌شد بیشتر اوقات در حال غضب بود و غضبی بسیار وحشت‌انگیز داشت.

چنگیزخان را ندیمی بود از اطبای سمرقندی با چهرهٔ مهیب و تنفرانگیز که چشم خان را معالجه می‌کرد طبیب از الطاف خان مغرور شده به سرداران مغول اهانت و تخفیف روا می‌داشت مثلاً یکی از مطربان بسیار دلفریب و زیبا راکه در فتح اورگنج اسیر کرده بودند تقاضا کرد. خان از اصرار و ابرام طبیب مسرور گشته فرمان داد که آن کنیزک خوبروی را به او ببخشند کنیزک از روی زشت طبیب متنفر و گریزان شد و طبیب نزد خان آمد و خواهش کرد که دختر را به اطاعت او مجبور کنند. چنگیز به خشم آمد و نسبت به مردانی که لیاقت ندارند دیگران را به اطاعت خود در آورند و عاقبت خائن می‌شوند پرخاش‌ها کرد و فرمان داد تا طبیب را هلاک کردند.

در پائیز این سال چنگیزخان سران سپاه خود را به انجمن عمومی دعوت کرد، لکن جوجی از حضور خودداری نمود و در عوض اسبان بسیار پیشکش فرستاد و به عذر ناخوشی متشبث شد.

بعضی از بزرگان حضرت که با جوجی دشمن بودند و به علت شبهه‌ای که در نسب او داشتند او را تاتار می‌گفتند به عرض چنگیزخان رسانیدند که فرزند ارشد او

از عدم حضور در قوریلتای قصدش نافرمانی بوده است مغول پیر فرمان داد تا آورندهٔ اسبان پیشکشی را به خدمت آوردند و پرسید حقیقتاً جوجی مریض است یا نه.

آن مرد قبچاقی در جواب گفت: «نمی‌دانم ولی وقتی که از او جدا شدم مشغول شکار بود».

خان غضبناک شد و به خیمه خود رفت امراء منتظر بودند که فرمان حمله به جوجی و تنبیه و نافرمانی او صادر خواهد شد امّا چنگیز یکی از دبیران را به نوشتن نامه‌ای مأمور کرد و آن را به چاپاری داد که به جانب غرب ببرد خان مایل نبود که نفاقی و اختلافی در اردو بیندازد و امید داشت که پسر بر ضد او قیام نخواهد کرد، این بود که سوبوتای را امر به بازگشت داد و به او نوشت که هر جا به جوجی رسیدی او را با خود به مرکز اردو بیاور.

فصل بیستم

جنگ سند

در این فصل پائیز پرحادثه انجمن شوری وقت بسیار برای مشاوره نداشت و مجبور بود بی‌درنگ به کار بپردازد هرات و بعضی بلاد دیگر بر فاتحین شوریده و اخباری که از جانب سپاه مأمور حراست هندوکش می‌رسید حاکی از این بود که جلال‌الدین در نواحی شرق مشغول تجهیز سپاه است چنگیز می‌خواست تولوی را که مورد اعتمادش بود به مقابله شاهزاده خوارزمی بفرستد امّا چون از شورش مردم هرات اطّلاع یافت فسخ عزیمت کرد تولوی را با چند فوج به سمت مغرب یعنی نواحی خراسان گسیل داشت و خود با شصت هزار تن به جانب لشگر جدید خوارزم شتافت. در راه به شهر مستحکم بامیان رسید که درکوهستان معروف به کوه بابا واقع است پس اکثر سپاهیان را به سرداری یکی از اورخانان به مقابله جلال‌الدین فرستاد و خود کمر همت به تسخیر بامیان بست.

دیری نگذشت که اخبار میدان جنگ به سمع چنگیز رسید که جلال‌الدین دارای شصت‌هزار مرد جنگی است و سردار مغول با او مقابل شده و هنوز نتوانسته است خود را از کمین و حمله خوارزمیان محفوظ بدارد، دیده بانان مراقب حرکات شاهزاده هول‌انگیز خوارزمی هستند.

فوجی از افغانان به لشکر جلاالدین پیوسته و قوای او را مضاعف ساخته بودند چندی بعد خبر رسید که سپاهیان او بر سردار مغول غالب آمده قوای او را به

کوهستان رانده‌اند.

چنگیزخان پس از استماع این اخبار با خشمی تمام به شهر بامیان حمله برد مدافعین اطراف شهر را ویران و بی‌سکنه ساخته‌سنگ‌های بزرگی را هم که ممکن بود به‌کار منجنیق مغول بیاید به داخل حصار برده بودند. مغولان آلات قلعه‌گیری خود را همراه نداشتند و برج‌های چوبین در کنار دیوار شهر می‌ساختند لکن مدافعین به وسیله نفت و مشعل آن برج‌ها را طعمه حریق می‌کردند. مغول‌ها چون کار را چنین دیدند اغنام و احشام راکشته برج‌ها را از پوست حیوانات پوشانیدند.

چنگیزخان فرمان داد که بی‌توقف حمله قطعی به حصار برده شود در این وقت یکی از نوه‌های او که در پای دیوار جای داشت به قتل رسید مغول سالخورده امر کرد که جسد آن طفل شجاع را از میدان جنگ به میان چادرها نقل کنند.

آن‌گاه فرمان حمله سخت داد وکلاهخود را از سرافکنده صف جنگیان را دریده قدم پیش نهاد و با جمعی سپاه موفق شد که یکی از منافذ حصار را به دست آورد چیزی نگذشت که شهر بامیان مسخر شد.

تمام افراد انسانی داخل دیوارهای شهر از دم تیغ هلاک گذشتند. مساجد و عمارات با خاک یکسان گردید و چنان شد که مغولان شهر بامیان را ماوبالیغ نام نهادند که به معنی شهر حزن و ویرانی است.[1]

چنگیزخان پس از خرابی شهر فرمان حرکت داد تا بتواند افواج خود را که از جلال‌الدین شکست یافته‌اند دریابد گروه‌گروه لشکریان پراکنده به خدمت او آمدند شکستی که خورده بودند چندان آنان را ناتوان نساخته بود.خان همه را جمع کرد و شرحی در تشویق و تمجید آنان بر زبان راند و به جای ملامت سردار مغلوب او را با خود به میدان جنگ برد و شرح واقعه و نقاط حمله و دفاع را از او پرسیده یکان یکان اغلاط و اشتباهات تاکتیکی او را بیان نمود.

شاهزاده خوارزمی آن طورکه در موقع شکست یافتن عزم و اراده به خرج داد در

---

۱. در جهانگشای جوینی می‌نویسد ماو و بالیغ فارسی آن دیه بد باشد (مترجم)

این وقت که فتحی کرد نتوانست مهارت و چابکی کامل ظاهر سازد علائم ظفر او این شد که لشکریانش اسرای مغول را در زیر شکنجه کشتند و اسبان و اسلحه مغولان را میان خود تقسیم کردند امّا چیزی نگذشت که افغان‌ها با سرداران جلال‌الدین به منازعه و مناقشه برخاستند و از او جدا شدند.

چنگیزخان فوجی را از لشکر خود جدا کرد و به مراقبت افغان‌ها گماشت و خود به شاهزاده روی آورد.

جلال‌الدین به سمت مشرق ولایت غزنه عقب نشست، مغولان به سختی از پس او می‌تاختند.

شاهزاده خوارزمی رسولانی نزد قبایل فرستاد و اعوان جدیدی طلب کرد لکن چون گردنه‌ها را لشکریان مغول حراست می‌کردند کسی نتوانست به حضور او بیاید.

جلال‌الدین با سی هزار سواری که داشت از تنگه‌های کوهستان گذشته به ساحل رود سند رسید.

امید داشت که از شط گذشته با سلطان دهلی عهد مودت ببندد امّا لشکر مغول که در غزنین پنج روز راه از او دور بودند در این وقت بیش از نصف روز با او فاصله نداشتند چنگیزخان فقط همین قدر اجازه توقف به لشکریان خود داده بود که از اسب فرود آمده غذایی طبخ کرده بخورند.

شاهزاده خوارزم در نهایت نومیدی به جانب شط سند راند و دریافت که در این مکان سند به قدری سریع و به قدری عمیق است که عبور از آن ممکن نمی‌شود پس مصمم شد که تا جان دارد دفاع کند. جناح چپ لشکر او به کوهی بلند تکیه داشت و جناح راست به خمی از رود متصل بود.

دلاور ایران که از کشور خود رانده شده بود در این مکان به دفع مغولان خونخوار عزم جزم کرد فرمان داد تا هر چه کشتی و قایق در ساحل شط است بشکنند که امید فرار برای همراهانش به کلی مقطوع گردد. محل او از لحاظ نظامی مستحکم بود امّا در این تنگنا یا بایست تا آخرین نفس ایستادگی کند یا به کلی مضمحل شود.

هنگام سپیدهٔ صبح مغولان از هر جانب نمایان شدند و با صفوف بسته از ظلمت شب بیرون آمدند. چنگیزخان با بیرق خاص و ده هزار سوار وگارد خاقانی در پشت قلب سپاه جای گزید و همراهان خود را فوراً به میدان نفرستاد.

شاهزادهٔ متهور خوارزمی نخست مردان جنگی را پیش فرستاد جناح راست او که بنابر رسم آن زمان معمولاً از سایر قسمت‌های جنگی قوی‌تر بود به امیر ملک سپرده شد[۱] این سردار زد و خوردی با جناح چپ مغول کرد و در ساحل شط سند دشمن را مقداری عقب راند مغولان بنابر رسمی که داشتند متفرق شدند پس مجدداً به امر یکی از فرزندان خان صف جنگ بستند و بار دیگر شکست یافتند.

جناح راست مغول به کوه بلند و خشک و عریانی که درکنار اردوی جلال‌الدین بود رسیده متوقف شد.

جلال‌الدین فوجی چند از جناح چپ را به یاری امیر ملک فرستاد و باز هم در این روز جنگ چند فوج دیگر از مدافعین کوهستان کاسته به مدد قلب سپاه خود روانه کرد و چون مصمم بود که هر طور هست ضرب شستی به دشمن نشان دهد گروهی از مردان نبرد آزموده را برداشته خود را به قلب خصم زد و یکسر به جانب بیرق خان شتافت امّا مغول سالخورده دیگر در آنجا نبود اسبش در میدان کشته و بر اسب دیگر نشسته و مکان خود را عوض کرده بود.

یک لحظه چنان پنداشتند که غلبه با خوارزمیان است فریاد و غلغلهٔ مسلمانان به فلک رسید و بر بانگ و نعرهٔ جنگجویان دیگر و صدای سم اسبان و به هم خوردن آهن و فولاد و خروش مجروحین غلبه کرد.

قلب مغول اگر چه از این حمله بسیار متزلزل شده بود لکن با استقامتی هر چه تمامتر به جنگ مشغول بود چنگیزخان ملتفت شد که تقریباً تمام جناح چپ سپاه خوارزم که مأمور حراست کوهستان بوده‌اند از مکان خود خارج شده‌اند پس از تحقیقاتی که از مردمان بلد کرد بلانویان را با لشکری که داشت فرمان داد که به هر

---

۱. مقصود امین ملک است (مترجم).

قسم هست از کوه بگذرد این فرمان همان حرکت دوری معروف مغول است که آن را تولقمه می‌نامند.

سردار مغول با سپاهیان خود از پی دلیل‌ها وارد کوهستان شده و از میان گردنه‌ها و تنگه‌های سخت گذشته از پرتگاه‌هایی بالا رفتند که تصور صعود بر آنها نمی‌شد کرد چند تن از همراهانش از کوه به زیر افتادند لکن بقیه به قله کوه رسیده هنگام غروب آفتاب بر سر مشتی خوارزمی که جلال‌الدین در قله کوه گذاشته بود فرود آمدند. چون بلانویان ازکوه گذشت از پشت سر به پهلوی سپاه خوارزم حمله برد و اردوگاه را مورد تاخت و تاز قرار داد در این وقت چنگیزخان ده‌هزار سوار خاص خود را برداشته هجوم کرد و عوض این که متوجه قلب سپاه شود که محل خطر بود به سمت چپ راند که مغلوب شده بود از این حمله امیر ملک رو به گریز نهاد و چنگیز بدون این که وقت خود را در تعاقب خصم تلف کند افواج را به روی قلب سپاه جلال‌الدین راند و آن شاهزاده را از جناح چپ سپاه خودش که در ساحل رود سند بود جدا ساخت.

مسلمانان که مردانی شجاع ولی خسته بودند از لجاجت و پرطاقتی مغول پیر مغلوب شدند چنگیز چنان با نظام و اطمینان لشکر می‌راند که گوئی آخرین دست‌های شطرنج را بازی می‌کند. ختام جنگ به زودی نمایان و با وضعی وحشتناک ظاهر شد. جلال‌الدین آخرین حملهٔ نومیدانه را به جانب سواران خاص چنگیزکرده در صدد جمع آوری قوای خود درکنار رود سند برآمد امّا خصم مهلت نداد از پی او دررسید و همراهانش را بر خاک هلاک افکند جلال‌الدین چون بلانویان را در پی خود دید اسب را به کنار شط که پرتگاهی مهیب بود راند جز هفتصد تن کسی از همراهانش باقی نبود چون دید که کار تمام است بر مرکبی تازه نفس نشست و اسلحه سنگین را به دور افکند و با شمشیری وکمانی و چند تیر به آب نزدیک شد و مرکب را هی کرد و به آب انداخت ساعتی با جریان سریع آب مقاومت ورزید و رفته رفته خود را به ساحل دیگر رسانید.

چنگیزخان فرمان داده بود که شاهزاده را زنده دستیگر کنند. مغولان اطراف

بقیةالسیف خوارزمیان را چون حلقهٔ انگشتری گرفتند امّا چنگیز خود صف سپاه را شکافته به سمت رودخانه رفت زیرا که از دور دیده بود که سواری خود را در آب افکند. کنار شط در این مکان ۶ گز ارتفاع داشت چنگیز انگشت به دندان گرفته لحظه‌ای به تماشای جلال‌الدین مشغول شد آنگاه از روی راستی این عبارت تمجیدآمیز را بر زبان راند: «نیکبخت پدری که چنین فرزندی دارد.»[1]

چنگیز هر چند از شجاعت فوق‌العاده شاهزاده خوارزمی به حیرت افتاده بود ولی ابداً خیال نداشت جلال‌الدین را راحت و فارغ بگذارد بعضی از مغولان خواستند با شنا از شط گذشته سلطان را تعاقب کنند امّا چنگیز رخصت نداد و منتظر شد تا جلال‌الدین با وجود جریان سریع شط آب را قطع کرده به ساحل مقابل رسید. بامداد دیگر یک تومان سپاه به آن جانب فرستاد که شاهزاده را دستگیر کنند مأمور این کار بلانویان شد همان سرداری که افواج مغول را از کوه سخت بالا برده و به لشکر سلطان مشرف و غالب گردانید.

بلانویان ولایات لاهور و دهلی را به باد غارت داد و یک روز به شاهزاده رسید امّا در میان ازدحام مردم او را در طریق دهلی گم کرد گرمای مهلک هند بر مردمان گوبی غالب آمد و سردار مغول را مجبور به بازگشتن کرد و به خان چنین گفت: «گرمای این نواحی کشنده است و آب آن نه خنک است و نه روشن»

به این طریق ممالک هندوستان از چنگال قهر مغول نجات یافت مگر همین قسمت شمالی که طعم دستبرد آن قوم را چشید جلال‌الدین مدتی باز ترکتازی می‌کرد امّا ستاره اقبالش رو به زوال بود و اگر چه گاهی دستبردی می‌نمود و خود را به لشکر مغول می‌زد لکن حملات او شبیه به مجاهدی بی‌خانمان و سرگشته بی‌سامان بود.

نبرد ساحل سند آخرین خودنمائی قوای خوارزمی محسوب می‌شود از تبّت تا بحر خزر کسی پای مقاومت نداشت و بقیةالسیف مسلمانان غلام و اسیر

---

۱. چنگیزخان روی به پسران آورد و گفت: «از پدر پسر مثل او باید» جهانگشا جلد دوّم (مترجم).

جهانگشایان مغول بودند. چون جنگ به پایان رسید چنگیزخان احوالی شبیه به آنچه در آخر جنگ ختا یافته بود درخود احساس کرد یعنی میل مراجعت به مسقط‌الرأس خود و چنین گفت:

«فرزندان من بعد از من باز به گشودن شهرهائی نظیر این بلاد خواهند پرداخت امّا من شخصاً دیگر نمی‌توانم»

به علاوه در اقصای آسیا وجود خان مورد احتیاج کامل بود، موخولی فرمانروای چین بعد از تسلط یافتن بر آن مملکت بدرود زندگانی گفته بود، در صحرای گوبی امراء و اعیان که عضو مجلس مشاوره بودند با هم منازعه و مخاصمه می‌کردند در مملکت هیا طاغیان زمزمه سرکشی آغاز کرده بودند پس چنگیزخان دره سند را پیش گرفته با لشکر گران خود قطع منازل نموده چون به نواحی کشمیر و دره‌های طویل آنجا رسید مستحضر گشت که مملکت هیا در آن طرف کوهستان به مسافت هزار و دویست کیلومتر واقع است امّا چنگیز هم مثل اسکندر کبیر راه خود را از کوه‌های عظیم غیر قابل عبور مسدود یافت و چون عاقل‌تر از اسکندر بود از بام عالم راه خود را منحرف ساخته و به جاده کاروان رو افتاد این راه را خودش برای سهولت حمله به خوارزم باز کرده بود.

به یک حمله شهر پیشاور را گشوده راه سمرقند را پیش گرفت دفعه اول که چشم چنگیز به دیوارها و باغ‌های سمرقند افتاد بهار سال ۱۲۲۰ بود و در پائیز سنه ۱۲۲۱ کار خود را انجام داده جهانگشائی را ختم کرده بود یه لیو چوتسای حکیم چینی هم موافق بود «که دیگر از کشتار دست بردارند.»

وقتی که خان از آخرین ویرانه‌های جنوبی عبور کرد بر حسب عادت فرمان داد که تمام اسیران را هلاک کنند گروهی عظیم از بدبختانی که دنباله اردوی مغول بودند شربت مرگ را چشیدند زنان سلاطین و امراء اسلام را که به صحرای گوبی می‌بردند در کنار راه پیاده کردند که یک بار دیگر دیده گریان را به جانب وطن عزیز باز کنند.

خان سالخورده در این وقت لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سعی کرد که ببیند نتیجه این جهانگیری و خونریزی چیست و از یکی از دانشمندان اسلامی پرسید: «گمان